بتوفیق نور بخش حسن رضا موسوی عفی عنه آفرین نقش عشقی نسخهٔ نادره

اعجاز خسروی

بمقام لکھنؤ

۱۸۷۶ع

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الرسالة الثالثة من رسائل الاعجاز فی اللطائف من المصنوعات مشتمل علی
خطین خط اول در صنعتهای قدیم و تصرف در انها مشتمل بر دوازده
حرف خط دوم در صنعتهای جدید و فتح خسرو مشتمل بر پانزده حرف نظم
تا کس نخورد غلط درین نقش شریف ❊ فرقیست میان دو خط این
بیت لطیف ❊ دیباچه رساله صنعت نگاه کن ❊ در وی نگاهدار شسته
نسبت ز نقش و رنگ ❊ چون او قلمونی خواهد که درین طرز نگارشی کند
او را حیله باید بغایت باریک انگیز تا شکل نقاشان چیره دست صحیفه

بر سر قلم بند و خیالات موجه و صورات ذوالوجوه و نمونه‌های جدید و
مثالهای غریب بیت تمانعر علی القرطاس من قلم * ولا الصور فی
الاذهان والفکر * بر روی صفحات تحریر کند. از ادای رنگ آمیزی
تصحیف و تجنیس و دیگر مصنوعات لفظی که چهرهٔ لطائف را بگلگونهٔ تکلیف
ملون گرداند جلی رغم رنگ آمیزان که ترک مصنوعات لفظی را از عجز
صنایع لفظی که معنوی نباشد
کاتب صورت خواهند کرد در هر صنعت نامه در از نگارش کردم بیت
تا نقش هر اهل معانی چو ببینند * حیران شده چون صورت دیوار
بمانند * خط اول صنعتهای قدیم و تصرف در انها بر رسم جدید
مشتمل بر دوازده حرف حرف اول در ایهام — در نسبت آیینه
در دیباچه بین * آیینهای این رسل شک نیست که تشبیه صورات
بدیع خصوصا بخیال و ایهام صورتیست چنانکه در مکتوبات معاینه گردد
اما از انجا که در اثنای حکایت جای خیال و جای ایهام و جای
دیگر آمیخته در نظر آید حدت طبع روشن نشود پس برای نمودار
قوتیکه در تخییل و تخیل دارم یک آئینه دو رویه صیقل گردانیدم
صیقل کرده شده
یعنی در صنعت ایهام یک رقعه وار صورتخالی نمونه کردم شعر

حتی تری صور الخیال بلوجه * کالماء و المراة حین تریهما * مصرع

اینک نیست رقعهٔ ابهام * خسروا شعری که بحر بسیط برکشیده فنی مصنوعات

و تقطیع ترجیع بطلوعش نرسیده و بامیزان ابیات فلکی همتراز و بحروف

روی دریا بارت نمیرسد حرف دوم در صنعت تجنیس — ع

نسبت تجنیم در دیباچه بین * چون از دو شکل ابهام و فرقدان خیال

فروتر آمید رقم مجانس ست چنانکه جوزا و جوزا و مهر و مهر و ستاره و ستاره

اما تجنیسات دیگر سهل ست عطاردان فضل را درین منازل تیر سیر

و استقامت باید آن منزلت می یابد که تقویم این طرز جداول تکلفات

رنگین گردد بیت سوز شمع تکلف چو نور معنی نیست * که ماه نخشب

چون ماه آسمان نبود * اگر در کاغذ عرض تجنیسی گذارند چون تیر چرخ

روان کنند بگذرد که تیر خویش هم رد نتواند کرد اما اگر از جملهٔ دقائق

همین در تجنیس فلک نماید چنان باشد که از همه طرف مشتری و طرف

بشتری خریدار گردد دیگر آنکه علاحده نامه یا رقعه از مطلع تا مقطع بسبیل

التزام برای امتحان طبع انشا کند و این قوت پیش ازین کسی را

دست نداده است که هر همه در بیتی و با نثری بدو لفظ مجانس بسته کرده اند

سخن من که درین صنعت شعر نبشتم اینکه ازین گونه نامهٔ تجنیس ٭ بعنوان دگر
بدرست فوقی تو هم تجنیس ٭ نامه اندر صنعت تجنیس بین ٭ عنوان آن
این نامهٔ با بها که کلید با بهای معانی ست خواجهٔ اجل بهاء الدین اجله
فتح فرماید بحمید احمد المرسل شرحیست ذو شرف خالق الانام له ٭ والمجد
قبل تعلیما اناه ٭ بخدمت افضل فضلاء العصر مستنبط رب المعالی
بالعصر بهاء الدین المدنی شرف شریعة الدین مقبول الخواص العوام
شده اشعر و اداام الکرم اکرم الاکرمین آمین آمین خاص خالص
اعتقاد بهاء الدین که همیشه از کرم با دین نیکی کرده است خدمتی که بزاری
بجود باد و بیزاری باشد بسیار شد و یاد لقای آن در یاد دل قادر
تلخ شب و روز و دست غم و درد سبز رنگی هر روز بود و از صبح
دوری و دردم ٭ تمنا بسیارم ز هر طرف دم دردم ٭ ز بینیان که گشت
کرده مرا نامردم ٭ این کینه گرا از غم نکشم نامردم ٭ خداوند لطیف
لطیفه پدید آرد که آن دیدار پسندیده دیده شود لمنه غرض عرض
آنکه ازین جانب کار بکام و مراد با مراد است و بدل که بی مراد میراد
نامراد خلقی از بزرگان آسوده و در سوده و شهری از بزرگان سوده و غم سود

ضیاء رمز غنی مرغی در قفس با بشیر لطف شده است شبیه تشبیب همی پرورد و تشابیح

شاعر را برین بیت جانفزای لطف زای که بیت ز نجبش حدیث بدر پا کن

ز نجبش حدیث بدر پا کن ، یک کشتی زر داد و گفت انچه کشتی در رود

در شوخ وشش نیست بستان و مراد در رود کن منکوحه آن بزرگ دختر فرزی ست

که در نسبت نیکو از اولیا زادگان و آزادگان دست برده است و آنجی پاک

و پاکدامنی کسی یارای او ندارد یارای او بر نماز و روزه است و با کرم

هر روزه اما زین الدین پیرزنی که پیرزنی آن نامردیش گواهی میدهد

مردی ست که از غایت خست اگر بنده اندازد نفس بد بهند ارزان ندهد

پس من مردنیم پیوسته کشش او در زبان خلق ست و در زبان همسایه را

بگیر اند و دوخته و اندوخته ایشان را در زبان آورد بیت نو مزبانش

یارب چو نازندگان ، که نازنده فتنه نازنده به ، درین وقت از

هندوستان دوستان بسیار رسیده اند و بسیار مدار کار ایشان

باز آمده یکی سهل بیابانی که هر یک را میگوید که بیابانی خیرات در کار تو

منم دوم خیر الدین اوجی که برای یار و اغیار همه کار اوجی ست سوم

قمران خسته که از خسته بادامم چرب زبان تر ست بیت بادامم ...

مهر این چند عزیز * پیوسته چون مغز در پسته بادام * تا آنجا که سخن بر آب
راستی است پیوسته بباید گفت که کسی بنیاد بنهاد دوستی * از ایشان
نه نهاد و بس * هزار آفرین از جهان آفرین * بر آنکس که گویدش
آفرین * یار خشنود شب دشمن که از خوی بد دست و از خوی بد تن
دو دوست بیشتر بسیار نگه پس باز بزرگان که با زن و دان خانه دیده ام
که شستی شوی سنگی انداز و بسنگی کند دو دو [illegible] بنشیند که پیش چنبا
پیش گرفته است سوم احمد الحسن که روز و شب با او پیوسته است یا دو جوزا
نگاه نگاه چه جوزش جز مغز این هر دو کس است که بی کس است
هر دو هم گرد هم آن غریبان هندوستانی نشسته اند و بادام پیشان
می بند و پریشان می گویند و عبارت به همت خویش پیش ایشان
عرضه میکنند و از آنجا که همچنین جست الا [illegible] نخواهند که کشاد
انگیزند که کار آن غریبان کشادی پذیرد و اما بیم ایشان را زیان دارد
که رازیان این مثل بسیار گویند که [illegible] و گفته اند که هر کسی را
سود و فرسوده از هر که ولی آسوده [illegible] نهادند تعالی [illegible]
شاهد حال است و گوئی [illegible] بدان [illegible] کز آن عذاب

تشنه پیشه بیاد دست با تجرم پیدان میان که شد تشنهٔ عذابی میرود بیرون شتابان
از ان عشق ارتیابی دو شیخ نسبه درتیابی اما اکنون مالک تحسین معین حال ایشان
شده است و در دفع این دو سه مشکل گفت که چون فتح الفتح دریچه اندیشه میکشود
رئیس بازندران بازی گل خرشید برد و نوشت و دو سبب گل آب او
ریخته خواهد شد و گرد این هم برد باد دیگر نیز برود خواهش نشست در ان هم
بازاری را بازاری تمام خواهند کرد و مالک معین بر اعانت یکسان
تمام با خود داد و ازان لب بپایان آمده بالعین سبک که آنجا نکام بپایان
بپایان خواهد گردانید بسیار این سخن را تمام شیخ است که او را خرد که شد
میگویند آوازی باریک دارد گرم بازی که در حق او است و نرمی دارد
که در خز پادشاهان هم به خنده و باز خوان داشت اما شکلی هم باید که در ان هم
بی شکی باشد و شیخ درفشان شاعر وزری سرش چون برق درفشنده
شد و در رسید که من با ایشان نیمساعتی خرد که اندیشه این پیش گفت شعر
نظم تو چکیده است نیک تر گوهر بار * نظم تو چکیده است نیک تر گوهر بار
پیشانی درفشان درفشان گرم خوی از خوی خجلت درفشان شده هر جست
تامل کرد تامل سخن ارقی قلم بچکید پیش ان حریف حریف جواب شمس ممکن نبود

پس از اندیشه بسیار این بیت ثبت کرد شعر تو دانی معانی معانی تو دانی
ندانی معانی معانی ندانی + ملک ملک سیرت معین الدین که معنی است
در معنی برکاتست زاید از جمعیت خلق و جمعیت ایشان خبر یافت هر دو را
معا معا طلب نموده و معنی وارد راستای هر دو انچه بسخن راست آوردن
نتوان بجای آورد معلوم رای گیتی آرای باد که بر حکم اشارت خاص
که بشارت بنده نوازیست بقلم جاری مجاری احوال این طرف عرض نمایند
ملتمس آنکه باجرای حال آنجانب که تاج راج الراحة عمده احیانا کما فی الجبر
احیانا تحریر فرمایند در این انبساط انبساط اگسترده شد به بست صحیح چون صفحه
ورق در سطر آورده مدام مدام شاد کامی بکام باد آمین آمین شعر تشریح
تجنیس مکرر شنید + بشست منطق در دیباچه + جنس تجنیس باتفاق
ارباب نطق انواع مختلف وارد دو نوع یکی تام دوم مرکب که
پسندیده ترین تجنیسات است درین رساله در کتابت آمده و انواع
دیگر که در اشکال ماسبق آمده کاغذ را بوضع آن حلی زیاده نداده هم مانند
تجنیس خط چنانکه مرکب و مرکب و منفرد و منفرد و جواهر و خواهر اعراض
و اعراض التزام آن بنابر موجب سلاست کلی نتوان کرد و بیش از حد نیز

لازم نگرفت اگر جایی دلالت معنی ضمنا مطابق عبارت افتد پس رسم قدیم
نگاه باید داشت چنانکه استاد مطلق بهار بخاری سوی یکی از ملوک تقدیم
نبشته است که نامه و جامه و جامی رسید و پوشیده و نوشیده آمد
مقدماتی که برین شکل ترتیب یابد تمهید آنرا از لوازم باید شمرد و مراعات
واجب دید شعر این کتابت که خاصه انشاست ٭ کاو باشد
کسی که خوار کند ٭ اما چون رسم کاتب چنان است که در هر صنعت
قوت ضمیر خویش باظهار رساند و آنچه غیری را ناممکن است بر خویش
واجب گرداند برای اثبات این رسم که خاصه من است دو رقعه یکی
عربی و دوم پارسی در صنعت تجنیس خط که این را تجنیس بکر هم توان گفت
انشا کردم شعر تا خدنگ نگاه تو کال گردد شیدا ٭ اینک نگران هر دو
که گردی شیدا ٭ ع بین نامه تجنیس بکر عربی بخوان رقعه
یلحظ بلحظ کاتم تکاتم تحمید الواحد الواجد القاب حبیب حسیب لنفس
انس نفسی نفیس تقدیس تفیس صدر صدر قدره قدره علی علی سماء
سماء تقبیل تقبل بابه بانه کرم کرم وجوده وجوده تم ثم عرض عرض
علم اعلم علما علما عزیزا عزیزا سقیم سقیم ربنا زینا حالنا خالیا عن عن

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

مُعنتہ محبتہ وحیدِ وحیدِ تجلّی بجلّیِ جلاالہِ خلاالہ بعیبِ بعیبِ حیاً حیاً عبادا

عبادا اتقوی بتقوی لنفسہ لنفسہ بصدق بصدق تزادا تزادا اجرۃ آجرۃ

جال جال آجراجرِ بقول لقول عبدک عندک تمیم نمیم بیتاً بنیتاً **نظم**

کرتمی کرتمی خدہ حدہ ❊ وجدہ وحدہ وقرا وفرا ❊ بذا ابدا تمم تحیّم زورزوَر

بیغی بثیّ بنارِ ثنا لبّث لبث علو عالو تعدی تغدی علی علی فقیر قفیر

بترزق برزق ترزق برزق امّ امّ فشن قشن مُعصتہ مُغصبہ نتیتہ بنیتہ

کشت کشت قبل قبل جبل جبل دمہ ذمہ قاتل قابل غرہ عزہ **بیت**

تراہ براہ عنا عنا ❊ لیعب لیعب بنار بنا ❊ اتمع اتمع تعتبہ بعینہ

بذابہ بذابہ عدانا عدانا جود جود من من حبتہ جنتہ سیف سیف علیہ

غالبتہ تمم امنا امنا فضل فضل بین بین اخرتک اخرتک **سجع**

احیانا احیانا ثبت ثبت عمرک عمرک **سجع** پارسی نامتجنیس مکرر بنگر ❊

عنوان درود مولانا مولانا زود رود ذکر حق پاک ملک

بیت صدر احمد را بخوان زیست زشت ❊ گفتی گفتی

پر پر دست دست ❊ عالم عالم زید زید عزہ عزہ شرف شرف

بیت سجناب جود خود از زدہ آزردہ محنت محبت بوز توز معتل

مقبول فرماید فرمایدا ستان آستان نسب نسبت غرض عرض کتابت

کتابت اینک اینک رشیده رسیده خبر خیر احبا احیا کرد کرد خامها

جا مهارفت رفت نگاه نگاه نامه تامه خبری چیزی باره پاره نبو لیسی

نبو لیسی بیک نیک بدوانی بدوانی دوشی دوستی رارا نتبه نتبه

چون خون لبست تست بروی بروی حقا جفا بیاری نیازی دعای

دعامی لبتان لبتان نازیار تست لشب بزم نرم تر بر خویش خویش

گر گرمی می وانی وانی گگه گهی برهی برهی تا با نیازی نیاری بریش

بریش بیت بیائی بیائی بیاشی بیاشی ❊ نثاری نیاری نیابی

نیابی ❊ ذکر دگر اینک اینک حال خال نیک تنک نگشت بگشت

انگاری انگاری نمی نمی دود دود آز از پاتا تا رک نازک جوانی خوانی

خاست پاشت ازشب اوست مهی مهی رودی روزی به نه بروی

بروی چیزی خبری باری یاری کن کن خیر اخیر ا تفضل تفضل ❊

دائم دائم می می نوشی نوشی بیاری بیاری برسائی پرسائی مهتر بهتر

چون خون عتب عیب لبیست پشت می می خور جور دور دور درر قرر با

باشی بدل بذل ناک پاک کرم کرم زمن زمن یاد باد آمین آمین

حرف سوم در تحقیق تصحیف که نسبت موی به پایه نگرد ❊

چون شعرای باریک‌بین و موی‌شگاف اصلح الله شانهما میان تجنیس خط و تصحیف از سر دقت فرقی پیدا کرده‌اند که تجنیس خط دو لفظ مشابه باشد که به حرکات و نقاط بگردد چنانکه جعبه و جیفه و خم و خم و تصحیف آن بود که یک بار بجا گشت چنانکه یار تو موی‌شی در جه باز تو موسی در جه و کاتب را در هر دو صورت منو داری واجب پس چون رساله تجنیس موجه در خط آمد بحکم التزام رساله تصحیف را نیز به صفحه انشا آوردم و با تمام صحیفة التصحیف موسوم گردانیدم چون درین موشگافی عبارت پخته و موی شده است وجهی از وجه محاسن منور گشته وجهی دیگر ظلمت مفاتح مظلم مانده و هر دو وجه موجب استغفار

بیت یا مفتاح خذ بیدنا الفتح ❊ بصحفک الکریم مصفاتی ❊

سجع نام نامه صحیفة التصحیف ❊ حبیبا بذاته مخدوم موقر العزة فی الایام ❊ حبیبا بذاته مخدوم موفر العزة فی الانام مخدوم و برادر عزیز گرامی جمال الدین مقبول الرب علامة الفیض مخدوم و برادر گرامی جمال الدین مقبول الرب علامة الفیض نرنزان و خرخران نیک اصل پشت زمین برتر خلق به نسب نرنزان و خرخران ننگ اصل پست زمین زیر خلق به پشت

حمیده و رحیده و رشید گزیده جلیس فرح بخش معلم مفید بهی خمیده درخنده و شتر
گزیده جلیس فرح بخش معلم مفید بهی درست گیران معنی عزیز که گزیده رحمت
باد به بزرگی بزرگان درشت گیران معنی عزیز که گزیده رحمت باد به بزرگی
بزرگان عبد العباد زبده زبیده تحیت و دعا عرض میکند عهد العناد
زنده زننده تحبیت و دعا عرض میکنند آن یار این معنی بداند که خبر با خبر
حبیبان با مودت وسکان رشته محبت زبس که آرزو میکنند نگران
روییت که غره فرح ست که گه بیاشند تا گهی آن گردون محل یاد آرد
انبار این معنی بداند که خبر با خبر ست حبیبان با مودب وسکان رشته
محبت ریش که آرزو میکنند نگران روییت که غره فرح ست که گه
بیاشند تا گهی آن گردون محل باد آرد سر یاران ذهن بهین بهر شفی
بهن بلند شتر یاران ذهن بهین تیز شرفی تن بلند بلند مردی
تقریر کرده که بیما بیاشی باری بدین معانی محرم گیتی پلید مردی
بقریر کرده که نیما بیاشی نازی بدین معانی محرم گشتی نازکاد مبدم
عشرت نو بنو باده خور خوش دندان به پیت گو زیار گاد مبدم عشرت
نو بنو باده جور جوش دندان به پشت گوز پیر یاران جامهای تازه نو

رساله ثالثه اعجاز خسروی

صنعی تتن نیک بنسب تیز تا زان جامهای پاره پوش هی بیخ تنک
به پشت زبرین خزان جهان نسب بنسب نیک مردی وزنیب روشنی
جانهاد زبرین خزان جهان پشت پشت ننگ مردی وزنت روشنی
خانهٔ پشینه تن مشرف محذومی بلند دو کون ست تنسته تن مسرف
محذومی پلید دو کون ست شکی نیست که ننک اهل چنین گیرند سکی
نیست که ننک اهل چنین گیرند بیت خانهٔ خلقی وسجلم گے +
بعلوم ست کبر درکونت + خانهٔ جلبقی وسجلم گے + تنبلو ست کبر
درکونت + بنگی نفست نیک ست تو بی نیک نیک وبه به
تتن بین تنگی نفست تنک تنک ست بوبی ننگ تنک وته ته بین
بتن باوات گنج نیزان ودل باذات گنج نیزان دل سپر ترا دوست
بدعای نیک مردان سنبر دم سپر ترا دو شب بدعای نیک مردان
سپیر دم بادر روزن گفتارت بطریقی در دیده ام که بهند گیرند بعفتن دائم
آن بزرگ بدین جبات بخشند و تا عیب نفرماید که گهی خبر نفرستند
بادر روزن گفتارت نطریقی ورز دیده ام که بهنه گیرند بعفتن دائم
آن بزرگ بدین خراب بخشند وباعنت تقرباند که گهی خبر نفرستند

یارب دولت زیاد بادت دولت زناد حرف چهارم در صنعت
قلب ـ سحر دیباچه بهان لنبست قلب ست بخوان ** رقم قلب که
مقر قلب توان گفت و دو شکل دارد قلب بعض و قلب کل مقلوب
بعض اگرچه مقبول نماید و قبول قلوب دارد لیکن چون در آن لطفی
نیست در استعمال لائق قابل این طرز نبود مگر جایی نادر آید اما قلب
کل کسی را تواند آورد که مالک کلام باشد و درین صنعت اگر همه کلمه است
در قلب نامه بهان نبشده بود و تصرف قلب کامل باید و فرصت تمام
تا نیم سطری ازین بر طرس توان کرد حریری قدری که در قلب در رو ا
بود آورد اما آن تمام عربی ست کاتب درین رقعه که منظور خواهد شد
عرب و عجم جمع کرده است و از انجا که حول قلب ست بیت لوح
واری ننوشته ست روان ** اینک آن لوح همین ست بخوان **
ـع رقعه بین در صنعت مقلوب کل ** تکلمت تا لکت تکلم تملکت لنفیض
شوشی تشتیش حقیقی منعم رحبته لفقی سعفس بنجر معنی رائد معان و نیاعم
و نیارم رقعه قلب کل بپارسی ست ** منم مالک تکلم بالا بلکت کلام
منم بلبل مراد طلب دارم لب لب نم کلکم اهنار راه نام کلک من مراد

فرخ شجرف دارم ❊ بیت ❊ آبی ز کلک سیاست نازنین زلال نم ❊ افشانیش
یار آرام کلک یارا ❊ از آن آبی که من دیدم نیک یار را مر دیابید کلک بیاوردم
داشت کلام را کلک با انگل کارا کلک آد حرف معجم و صنعتهای نقطه
عر دیباچه تمام نسبت صنعتهاست ❊ صنعت رقطا و خیفا و منقوط و
غیر منقوط را که نسبت قریب یکدیگر اند در مکتوبات بر طرق صنعتهای
دیگر چون ایهام و مثال و تجنیس و تجنیت و غیر آن کم استعمال یافته ام
مگر آنکه بالعمده نامه یا رقعه بالتزام هر یک در قلم آرم چون کاتب در
بیشتری از مصنوعات ابداع باطن خویش ظاهر میگرداند ناچار چار
رقعه در هر چهار صنعت اختراع کرد تا مصنفان مهوس را بصیرت
شود از خصوص این هر چهار ترکیب سخن کامل ❊ چنانکه از چار عنصر
ترکیب انسانی ❊ عر رقعه اند صنعت رقطا نگر ❊ ذکر حق
تعبیر ناسخ عنا قرا یا نصیرا قوی ❊ بیت ❊ ایا فاضل تحیاتی بر من
منصتیه ❊ رقمت کذا انطقا بمثل نعیم ❊ یا فاضل زمن و یا ناظم فطن
و یا قائل فصیح بعبرت مشکبیت میان آفاق آن منطق منطق صنائع
تو آن که از منطق سحری آب از صفا جوی سیم بری از اثر ذات عیسی

صفات وشعبهٔ تر تازه بهی و برتری سی و یک قرن متمتع باش بحق
سیدنا خاتم فرقان و وزیر آیهٔ عظم شریعته بمتابعته فان هذه تحف وجدت
من رب و بر قدیم برئی من اهمت بیت انصفت ایا ذا قوة الشیء اذا
قوی صنعا یعنا یا قوی صنعته * بر بست صنعتم بدیدن میز دار ان وجهی
کر رقم بر قم بر بسق منطق افاضل قدیم یا جدید بختهٔ برتری دیدیم بمتابعت
آن منصفان صفا یک خطا یا زاید بری که مخ عقلی باشد بل جان
انس نافع خوش مزه نه ناقص تلخ و ترش از طبع چون اب ابر باذل
فهیم راحی وضمیر سنجیده بدیهی و ذهن طبرزد یا شم پدید شد بیت
بر قوی کتاب به زر شایسته زدیم * بایسته بطبع شد چه بایسته زدیم *
هر رقعه اندر صنعت خیفا نگر * و کر حق الله غنی کل غنی شئ الا الله
نظم صلا همک زین اسمک بین دهر * فرتن کل بیت مدح
زین * امام نقی الاهم تقی العلما نجبته الکرام خزینة العلم زین الملک
شیخ محمد غنی را فیض آله بخشش عالم غیب دهاد حبیش سعد ابیش
عدو شقی دور ربنی الله جذب کرده شغف وولا نجفت احمد بخشی درپیش
سده جنت آسا جبین سوده بیت لیفیض دموعه فی ود زین *

وقفت ثروحه فی طول یمین :: مراد نقش مساوده چنین که زسیح
عالم ثقة الملک زین الله بیت علوه پیش در بیت ملک محمد نشین شب
آمد بخت او بین امرا تخت والا شفقت کرده شش ده بخشش داده
پنج سرا نیز ملکه زینت هم سیف الله حسین صلاحا حقی آورده سه چینی
سه خرساده چیزی درم شین سکه نغز نین نقش محمود پیش آورد
نغز یحیی محرر خبث کرده پیش آورد نیشی محکم نجیب سعد لعنت در پیش
محرر خبیث آمد تفتیش حال خبث کرده بخشش در جیب مراد ثقة الملک
پیش داده نبشت که چیزی دیگر نیز دهد بی وعده یقین که بی حد شفقت
دارد چنین که شیخ سه شب در پیش ملک نغنت در پیش ملکه نیز محرم
نغز یحیی محرر ضیق الدهر حسب عمر پیش در چنین کرده لعنت حال شب
در شیخ آورد بیت یقین که بخش تن سود انوشت مروم لعنت :: هوای
نغز دل نغز را شب آرد شب :: احوال ثقة الملک شقی در شوق کلک
تیز کام نقش آمد زین الملک نیز ما اما چیزی در شستن آرد نشستنی که
بی دریغ سد یقین که نقش دل بخششی گرد نشستن سطور شب احد پنج
محرم فی الصحبت مسند نشین همواره تیغ علم زن :: عمر پیش اسلام نیز

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

آسوده تن ❊ نهم رقعه اندر صنعت منقوط بین ❊ تجیب نقشی بحتی عجی تقنی

تنیت نقشی بی بحتی جی ختنی تحی زبنبی زینت غنیت بحنین بخت بیش

نشین بخت بیت جیش بخیب فتنی بیش بین بخشش غیب جفت بیش

بینی بخت بجی غز غز بجی بیش بنت نقش چنین نشست بیت

بی چنین نجیب بخشش بخش ❊ تیز بی بیش تیز بین نیش ❊ بی شیق

جنبتی بجینی بی بی نشفی نقش بجینی بیتی تشفی بخشب غز بی شینی تیز

جنیش بین ختنی بیت نشش بزن شبی بخ شش زن بی جفت غز بیش

ببیت جفت بنشین خفت جفتی جفتی زشتی ببیت زین زنی زنی خبی

غیبت شب بشب جشنی بنت ببیت جفتی نش زینبی زینبی نغزی غز بیش

بزبی تیز بیش زن غز زبنبی بیش بین بیش تیغ تیز بزن ببیت بنیش بجنی

نقش زن غز ❊ زینت تیز نقشی بین بینیش ❊ بنقیب نقش بین شب

نقش بنی زینت بنت شیخ بخشی نغز بنیت نقشی بزیب بیت جبینی بیتی

بنیش جبین بیت جبینی بنشین نقش تیزی زبی جفتی جبین بیش بزین جبی

نشنی زنش بجیب بجنی زبیش بنی زین جشنی نجنی جبین نشست بیت

نقیب نقش بین جنت نقش بی چیز ❊ بجنبین تفت زنی چیز بی بخش تیز ❊

بری جهت بخت نشین پیش تخت تنت شب خیز بینش تیز مصرع

غیر منقوط است این رقعه بخوان ✦ ذکر حق هو الملک بیت

علاء الملک اعلاک الاله ✦ و اعطاک المراد و ما سواه ✦ در درگاه ملک
عالم عادل علماء الملک حسام الدوله ملاک ملوک الامراء و الکرام حارس
اساس الاسلام حماه الله عما کره هوادار و اله مولد ساعد سعد عطا که درود
و داد در دل دارد درود و سلام اهل و لامع الدعاء الصالح ادا کرد و حال اهل
علم داد که امور ما وصول مراد دارد و علو و مکارم کرام عهد لا حد و احصا
در در آمد و اهل علم و محل آسوده حال و اسلام معمور و او دوام سرور و اعلا
ما سوا عدل الامراء صلاح الدوله عادل ملک ادام الله علوه در دهر و اد
عدل معمور داده و مدارس علما علم و کلام او را مام او عدالله معمور دا و صلاح
اعماله همواره در درس علوم معلوم و محل صلاح کوه محامد علم و اهل محامد را
معمور علوم کرده و داد اداره ما در رسم ملک اسلام مساعد علامه دار الهی عالم در
مصرع ده و مساعد داده حاصل همه دلها آسوده و مرادها حاصل ملک الملک
دارای عهد را که اسلام سا له او مراد دوام دارد و اعدا را ها محکوم اموال سالم

حرف ششم صنعت صحیح دیباجه نسبت جواهر ✦

صنعت ترصیع اگرچه زیور خریدهٔ سخن است سر رشتهٔ آن سلک نیز از زین نشته

گسسته است از اندروی که اگر در آرایش مرصّعات کوشند نگاهداشتن حلیهٔ

نسبت مشکل باشد و اگر خواهند که هر دو پیرایه دریافته رست کنند

ناچار جوهری که در محل نشیند نجابت بباید نشاند و زیوری که چنین سازند

چندان زیبایش نباشد رباعی پس گرافتد مرصعی بخواست ❊

پهلو دو سه زان بباید خاست ❊ کاندر اینجا که لعل باید نشاند ❊ تو زمرد

نهی نباید راست ❊ بیت تمّ الّذی صاغه فطنا ❊ جوهر آن فی محلّه

وضعا ❊ این سخن در وصف ثانی نکته بابیست که گوهر آمودن آن

از نسبتی دیگر بود اما دریا دلی که خزینهٔ ضمیرش از جواهر لطیفه

مالامال است اگر خواهند که برای اظهار نفائس باطن خویش علاحده

نامه یا رقعهٔ بصنعت ترصیع بیارایند آن دلیل بود بر کمال تبحر او چنانکه

کاتب بحرارت تفکر لآلی عرق از پیشانی چکانیده است و لعل و

یاقوت از خون جگر بیرون ریخته و نامه چون نطاق خسروان ترصیع

کرده که در صنوج و صنعت آن نظم هم بماند خیره چشم جوهری ❊

هم شود بیکار ساز زرگری ❊ بودی این ترصیع بیتی یا خطی ❊

سخن شنیم نامهٔ پُر دُر دری ✤ اینک ست آن نامه هان بنگر تمام ✤
لیکن انصافی بده چون بنگری ✤ مصرع بنگر نیست نامه ترصیع ✤
ذکر حق الحنان المنان بیت اختلاک ربک یا زین الوری نعما ✤
اتاک لبیک یا حسین العلی حکما ✤ امام معظم اعظم همام مکرم اکرم خیر ادریس
محل نیر جبین محل حاکم والامقام حاتم دریا غلام شهاب الملة الزاهرة
نصاب الدولة القاهرة مرجع الفحول والاجلة منبع العقول والادلة ابد ایام
بنیان جلیه ابد تعلیم مبیان علیه دوست نغز وفا پوست مغز صفا نصیر
حسن عراقی اسیر محن فراقی سربندگی در پایین آستان سجان دهی فرو کرد
و بر بندگی پرآیین راستان ازان حمی نکو خورد معلوم آن یگانه آزاد نژاد
و مفهوم آن یگانه آباد باد بیت که یاوری قدیر صانع ✤ ورزد اوری
نمیر قانع ✤ احوال با میمونی و فیروزی ست و اقبال را افزونی
و بهروزی و ایادی مخدوم متواتر و اعادی مخذوم متقاطر و احسان
شاه را در کار رعایا رعایتی کامل و اسکان راه را در بار برایا حمایتی
شامل و نظام انصاری امیر ممالک و قوام بلغاری اسیر مهالک
و ضیا بشامی از سلطان دریافته و بهای جامی از فرمان سرتافته

و یاد آن جان مفضل در شهر و دیار تنها و داد آن کان عدل در دهر گرد
زبان تنها و ارکان تخت گردون ساهی و اعیان بخت میمون پایی و وزرای
عطا خوی با دولت و امرای تیغ آجوی با صولت و افاضلی که بر بسته
بار ملوک الهم اما تلیک پیوسته کار سلوک اند و جماهیر اصحاب کار دار و عمائم
و مشاهیر ارباب کارزار و خامه و ائمه در هوای آن لقای میمون و قائم
در دعای آن بقای افزون چون ذرات در هوای مهر هیبا شوند
و چون کرات بر صفای چهر هیبا شوند. خالق تموز و نار و دائره و دیار
و رازق مور و مار و طائر و طیار سودن جبین بدان پای کرم و بودن
زمین بران جای قدم با وسعت کام و بهتری و کامرانی و بار رفعت
نام و بهتری و شادمانی از کمال الا و الامتنان زود تر کناد و از جبال اعدا هیبا
زود بر زناد حرف هفتم در صنعت تلمیح و دیباچه به نسبت زر آراسته بین
تلمیح آن باشد که یک بیت یا یک مصراع و یا در نثر سطری از زمین عربی
و مثل آن از نقره پارسی بود یا همین نسبت که در قالب زبان دیگر ریزند
و این نیز در زبان زرگری ما عیاری ندارد از ان روی که چون التزام حلیه
نسبت ست و میخواهد که زیور دیگر نیز بیاراید پس با نه بضرورت تلمیح افتاد

مدیده و بادهم وقت اشتغال باید آورد و صنعت ملمع با کوکب مجید باید داد تا در دقائق
چنان رقیق و لطیف گردد که دو سطری یا دو بیتی ملمع با نسبت نقش توان بست
و چون نیکو بر محک انصاف زنند آن نیز تمویهی باشد طفل فریب که دو رنگی
همه جا بتعبیر با خود دست **بیت** کتاب کان سفر اعان فیه ❊ یکی
خالص زر و دیگر نقره ❊ اما برای بعضی اصحاب ممتوه مزاج که معذور
نخواهند داشت نقره کاغذ را از آب زر ابار دادم و دو نامه ملمع
لامع تر از اوج خورشید و ماه ملمع گردانیدم **ابیات** نگه کن بنیک این
آن هر دو نامه ❊ بسان آب زر هر دو زر زر آب ❊ ملمع شرط کردم
بیک گنجی ❊ بهر یک سخیم در بین و دریاب ❊ زهی شاعر بدین همت
که از جود ❊ ملمع گوید و بخشد زر ناب ❊ سحر بین نامه ملمع و نسبت در وزر ❊
عنوان هذا ورق مذهب بعین المعانی و ملمع بلمع الدرر
از کیمیای نظر خجسته روی یمین الدوله ارجمند گردد تحمید **نظم**
بحمد الله که زر می بخشد و سیم ❊ تعالی الله که گوهر را بها داد ❊
زهی رحبت عین اللطف درة اللذی ❊ من یدیه فاض بحر العین بالله
الود و دود ❊ زر ده بید او پنهان خویش را ساز دخیل ❊ بخل را گوی

بلمع میکند بالای جود ٭ استیر مسعود صباغ سحایب الخجسته عین السعادة
تتبر بکنوز الفخر کنوز السیادة زیور سیم پیشانی و پیرایه سیمای نورانی
خواجه زرفشان حاتم فشان ملک التجار عین الدولة والدین عز
الاسلام والمسلمین تاج الملوک والسلاطین کلید گنجهای کشاد
وگنجور خزینهای مراد مخزن الالطاف والاحسان معدن المکارم
فی الارجاء والارکان دوستان چون حروف سیم پیوسته باهم پیوسته
ودشمنان چون نقش زر بی گسسته ازهم گسسته لبن حرم التبر شعاعا
علی ذکور فی الاسلام للتحلیة مخلص خالص عقیدت شمس زرگر که خاک
استان دولت را بنوک گوگرد سرخ میخزد لیس نقرة الوجه علی سدتک
کالصفاء علی المحک لمعا بلمعات العین و دیباجه مقصود را لوح بلوح
بی نگینه گذارش میکند که باعزاز جمع الاعزة کالعین فی الغرة والاحبار
مع الاحباء والاعداء مع الداء شادمانی باستینها چون حاجت در
مال آویخته و غمناکی از دلها چون افلاس از زرگر یخته و ذهب عنا
کل حزن کالذهب علی المذهب الاحزن الحیران من نعمته رویتک المبارکة
صانعی که در رویی دلوانه زنجیر موج را نقره قرار میگیراند و در بهارگاه سیم آب را

رساله ثالثه اعجاز خسروی ۲۶

سیماب فرا نشر تاتیلک النعمة بشارة عایدة بحصول الاموال المتوالیة
ویسیر لنا بها فرحة شایانة بوصول الدرر المتلالیة معلوم رای خواجه گنج پاش
باد که مضارب خاص دینار زر کوب واصحار قم الدیانیة علی غرة کتاب
الخالصة علی وجه الدینار از جانب فیروزکوه سیه کوه سودا و سعد بی نهایت
کرده جار تحمل من ذهب وفضة وصدف من در و مرجان
وحریر هر چند زنج بسیار دید اما چون فرود خواندیم تمام رنج بود
زین بیشتر رنج باشد ✤ اذا الی خزائنک الموفرة وخزینتک المدخرة
بیابک الموفر من تحاسد من الناس الیک چون محبت کار مخدوم
دینار خود را از طرق حیله ساخته بود و در شهرها گردشته و بسیار کوشیها
بردی او رسیده اذا دخل عندکم ینبغی ان تعرفه کالعین فی العقد لا
ترده که دینار فی القلب و چون در شام و مغرب سکه رواج او ثابت
شده است بال خطیر سوی سواد حبشه و شام سیه دار روان بیاید کرد
بیت حتی یعود مع الربح الکثیر الی ✤ اوانکم و یریک آثار نیست ✤
دیگر عرضه می افتد که زین کیمیای چند مارک زر آورده در دست سماء
کرده است و تلک التحیات لدیه حیاة ابدیة و حیات خالدة لا یکل کل جاهان

سهنا تروّح فی بدنه ومن مار الیه مار او را مار رسیده میدانند و گزیده شود چنانکه مصب
افسون فراهم می آید وانتهز بالدلال علی تلک الحیات کالحباب علی الماء
والحیات علی التراب ع نه همه آدمی بل همه مار آن ست و همه شان هم
نیش وفاین ماشوا و باستمنا عهامانه ... معلوم که مار در زمین خاک کسا
باشد بلکه خاک خوار و چون خاک خوار وما وادکه الا انه یحفظ الکنز و یا
کل التراب وفر من الفارة باخذه الفارة اگرچه این کیمیای مار به
از متروکه پدر متروک خویش مال بیش ازان دارد که فی الدیار مار ره
فی المعادن عینین مع هذا در دیدن کور کیمیای النفاس نصیبه
عمر را باد میدهد ولم تحصل من طبخ عینیه علی طبخ العین بینایان
دانند که زر در چین عقل خاک زرگین ست و هر کرا بچشم در آمد خاک در
چشمش انداخت وازان دیگری شد قیا انتفاعلی همة ... غیر اوهو
تبر عنه العاقل وتبر منه الغافل سکه درست را ضرب بر قفا نقره لائق
بود و سکه کیمیاگران ضرب بر نقره قفا اذ لیس من النقل عقد الفضة
فکیف عقد الزیبق کیمیای مردم بخت ست که بی منت آتش جمله
زرهای پخته قرص بقرص در خور بختیاران میگردانند واکسیر السعادت

العلم وذالک لدی علماء الدین وترکوا العین فی لقمان واخذوا عین
العلم من نعمان هرکرا با کیمیای معنی مساس شد از سنگ مس مس آهن
کردن کیمیای معنی باز رست ولکن هذا اشان رجال تبروا من مزخرفات
النفس **شعر** نه کار آتش انگیزان بود + مس اندر زیر و بر بالا
زر اندود + الذهب محک المرء کالحجر محک الذهب هرکرا زر و یک زر
سنگی نیست نزدیک بینایان عیاری ندارد عیار النضار علی الحجر
وعیار القلب عند النضار آزمایش زر سرخ به سنگ سیاه است و
آزمایش سنگ سیاه دل بزر سرخ اهل المال لیس من الغنی او اکثم تحصیل
من الآمال الا صورت المال ومن طلب ما لا قطع راس آمال هرچه
ازین بابت گفته میشود در ضمیر او چون درم در دل جدا نشود و کرم در سینهٔ
بخیل جای نمیگیرد و هو مقصر علی مقترة و تحسب المال تجاه و لیقطع شعاع
العین وعین الشعاع من الارض فتاب النور علیه بنده شمس که
عرف زرگری دارد و روزگار درین تمویهات گذرانیده بار الهی مثل هذا
حریصا حریص فی ذوبان الاکسیر یذیب حسبه المذهب بالتحلیل والتکلیس
چون از سرزنش ما مانند الماس از آهن بشکند و دشمنان هم زخم قلعی

می آرند قبل آن تجتجی انقلاب و توثق بین القلابین و جنب عملی حسن
اشتغاقات فی حقد ان شذا رکه و فرمانی گرما گرم بگیر می تمام که آهن را آب
گرداند سوی آن سیم سوز نقره گداز فرستادن باید تا از ان سوز و
گداز باز آید و تشغل تجارت التجر تجارت الحجر و تزکی المال بزکوة المال
چندان بکنش در کار زر روی نماید که در کارها از روی زر و در زر بها
از روی کارها آب ذلک المموّه الا بامر تشبید رمن فرح کلایات و دور افلاک
سیاه تاب کردان نقره تاب کاغذ سوی آن سیه کار عین مصلحت
تعاری یتوب من تبات التحرف و فتح قلبنا باشراقه من حسر فتنه سببت
توزان قلبه برون آرشی کافتد نقره چون درس + هنرمندی زرگر باشد
آن کز وسی برون آرد + عرضنا حالنا فتلتمس سفرا بنیق لیعبر و ضبنا
بضمن فصوص الاخبار تا صفح احوال از جرم حرمت هر روزه و هر ماهه
حبه بحبه در ترازوی علم سنجیده شود و لا تخفی مثقال ذرة حتی تقتضی حدود
قلوبنا من اصدار الهموم ان شاء الله الصانع سببت و عا تاج
سرست و آمد اینک بر سر نامه + برین بس شد که بنود سود ما تاتج عار احا
من ذهب بگشت تاریخ یعنی هفتصد شده و هفت بسال +

عبن نامه مطلع و بیت باختلاف ❊ عنوان فی تحسین الوزرا

مؤید الملک عضد الدوله و الدین دستور چهره دست قادر قلم گشاده باد

ذکر حق ثنا ثنا خدای ما بیت اقبل دستک الیمنی صدری

لیعلی ذلک التعظیم قدری ❊ تا بلال را مردمان هر ماه نوار سر انگشت

نماید و تطلع الثریا مع الکف کالسوار فی الزند یاره دستگاه دولت

برای تطلع لفظ ثریا و بهر کف لفظ سوار ۱۲

فرمان ده زمان دستور دست نشین سلیمان نشان مؤید الملک

عضد الدوله و الدین یمین کابر الشرق و الیمین پنجه شکن بهمن بازوان رستم دستان

مرافق گیر بستان هندستان امع سائر او صافه کفت انامل الفکر

عن قبض اذیال شمائلها بدستوری مسند ملک استوار و دستیاری

بازوی بخت پایدار باد راحة الناس فی ایادی ارقامه و راحت

برای راحه که بمعنی کف دست لفظ ایادی و بهر اصابع و بهر ارقام لفظ اقلام ۱۲

ید الدهر فی اصابع اقلامه بیت با همی ز سوی که ز انگشت او ❊

پدیدار شد نقش نون و القلم ❊ مخلص صدر صدور الفخام مظفر

بن غازی المشهور بالحسام که میم وار خدمت کمر بسته است و قامت

تواضع را دال بندگی ساخته و ضع العین علی ارض الجناب کما

ارتسم نقش العارض علی التراب سفینه ما جرای بر روی آب

می آرد و بیران دل در یادش میگدازند که بتفضّل آلرّب و بندی البرّ
اُمور ناگذیر فلک منتظم الآثار و باران لطائف آسمانی بر سر شناسایان
و دوستان بسیار و دشمنان بی آب چون خاک خوار و خوبنار
تمجده معلّی با جاد جود جوده مِن جواد الرّجا یره تجود و جود عنده اهتبار
عمده معتمده آنکه خداوند عمدة الملک عماد الدین که چهارم پایه تخت
ست اقامه الله فی مقام التأیید ابدا و به مبانی کل خیر ابدا
در باب شرف الملک برج خانه ایستادی کرد که هم از آن دعامه
رفعت خیزد شاد ابنیه مهابته و بهدم بمرور المرتبه قواعد عداته
آن برج خراب شده را که گردون بی سنگ بر کالبد او خشت زده
بود و بهوکان کقالب اللبن خشبته بتربیع المخوّسته و جلس مربعا متعقدا
ضرب اللبان من الارکان محرم راز بزرگانش گردانید تا شرف
برج خانه که صفر مانده بود آفتاب ملک را برج شرف شد
کو اسّس بنیانه بالتبر لا بالتراب و عمّر دیواته بالورق لا بالورق
در نوقت عماد الدوله بنابر تغیر حالی از پوشش بار او سر باز زده است
و بران ایستاده که یخرب مبناه و مابناه و یهدم مغناه و ما غناه

وَیَکْشِفُ نَکْسَاهُ وَنَاکْسَاهُ وَیُدْنِیْ مَرْعَاهُ وَمَارَعَاهُ چون مجلس عمادی
نصب کرده آن منصب ست ومعتمدان خاص را بران قائمیکنت
اعتمادی تمام نثر نَصَبَ اِشَارَةً اِلَی الْعِمَادِ لِتَاْیِیْدِ ذٰلِکَ الْبُرْجِ وَتَشْیِیْدِهٖ
عِنْدَ اخْتِلَالِ الْاَحْوَالِ تَشْیِیْدًا بِالْاَحْوَالِ لَا بِالْاَوْصَالِ بیت
وزان کلکے که تیر آسمان را جا بگیه دارد ✽ همین مقدار سوشیش از
کرم تحریر فرماید ✽ اِذَا اخْضَرَّتْ حَرْشًا بِالنَّوَالِ لَا تَذَرُهٗ بَیْنَ الْاِهْمَالِ
وَاسْتَقَیْدَ دَائِمَ الْاَیَّامِ بِاِسْتِیَالِ تا تنه آن اصیل در صباح و رواح
تربیب بالش مخدومی سربلند گردد بیت فَطُوْبٰی لِمَنْ یَّبْقٰی
مِنَ الْخَیْرِ غَرْسُهٗ ✽ وَمَنْ کَانَ مِنْ ذَاکَ الْغِرَاسِ تَمَتَّعَا ✽ دیگر نموده
مے آید که خواجه بلال پیش ازین حاجب عین الملک بود اما حاجبی
که عین الملکش بر سر خود کرده داشتی لِاَنَّهٗ صَارَ مَنُوْرَ الدُّوَلِ حَاجِبَ
ذٰلِکَ الْعَیْنِ وَجَلَسَ بِعُلُوِّ الْمَحَلِّ کَالْحَاجِبِ عَلٰی رَاْسِ الْعَیْنِ اگرچه
او در رسم حجابت سر موی فرو گذاشت نیکند وقبای این شغل
برتن او چنان زیبا آمده که وسمه بر ابرو ومع هٰذَا الْقَوْلِ اَلسَّجَّادُ اِنَّ
الْحِجَابَةَ عَلَی الْهِلَالِ لَیْسَتْ بِهَیِّنَةٍ کَالْوَسْمَةِ عَلٰی حَاجِبِ الْمَحْجُوْبِ

ازبسکه همه را درچشم مردمی غبار تغیر راه یافته است بلال را نمیتوانند که ببینند
حملت العیون کشفا فی معائب وعمیتها فی محاسن بل عین عداء عین
علی داء خواجه عین الملک ازانجاکه درخویش مردمی دارد وبینایی
هم ومایبلی عینه بنداوة العداوة بیت وقدما قال اصحاب
الکمال * نور العین اکمل الهلال * اما سراج اصلی را سبب
سوختن او چون که آتش دارد چراغها میکند بیت غافلا
عن عواصف الحدثان * تنطفی السرج والمشاعیل * سراج را
قدح حاجت نیست همین بسنده است که خلقی آتش بر روی او
میزنند عجبا من دیانة السراج دهن منهم له بماء الحیوة وکم
باشتعال النوائر ببقاء الذات والصفات تازنده است لب
مگر آنکه بمیرد که آنگاه ظریف پوش آتش خوانند * تهجم المحتاجون
حول السراج کالدود الفراش ویحرقون من لسانه لسان کذابه
بعد بهشته از سخت آشفتگی ملک قبول میگوید که من این سوزنده را
نخواهم گذشت هرچه بادا باد ولکن بعض موقدیه یقولون هوانا
بیوتها یلتجئون قدر الرجاء ولا یعلمون ان بیوتهم یهدم مصرع

کہ نتوان سخت دیگی بر چراغے ✤ و اگر از خنکی روزگار سوی او گریزند
آنجا ہم ع سر باز چراغ کم نگردد ✤ تطلب الناس اطفاءہ عن اصحاب
الانفاس الذین اثار سرجهم فی احیاء اللیالی ساطعة علی السماء
از آن شمع دودمان قلم ہر پروانہ کہ بر سراج میرسد بیت حتی یفوز
برائے پروانہ لفظ سراج ۱۲
الدود من احراقه ✤ و شعاعه هو فار من لهبانه ✤ پروانہ چراغش
برائے شعاع لفظ لہب ۱۲
بسیار دہد پروانہ بکشتن او تازہ کن روان ✤ بیت چون شمع
بر دو سوز او کم شد و بیش ✤ پروانہ از و رستہ شد و از خویش ✤
عرضت عرضا یصلح العرض فی طول القرطاس سطر القید سطرا اجیبا
ان یعمق فیه ایک الصائب تا اگر لفظہ از مفاد یہ مصالح کلی و
جزوے فرو گذاشت شده باشد وجب علیک ان تخرجنی من
دائرة الخادم و تربینی بسهم بالاقتباس و اگر سہمی از عرض این خط کہ بالنسبة
از درست مرقوس را برآستی باز خواند در حسب قبولش مدخل
بباید داد و لا نقطه مغلوسا مطلقا و اذا تحقق عنه کم احوال الغیبة
کلیها و جزویها و ما بقی منها نقطة موهومة کہ ہ خاص رو کہ از
خط [illegible] درست سوی سکنہ متحرک انجانب حسن حرکت

ارزانی داشت حتی رفعت هیئت الحال الی سریر خلیفة الزمان

و مدار الدور و الدوران و فرمان ستد که در بسیط خاک و اقطار زمین

هر که چون قطب سر بر خط راستی دارد تحرک علی شکله و من اعوج کالخط

المستدیر تقسیم بالسهم حتی کل جزء منه جزء لا یتجزی تا شکل صنوبری

دلهای باقیماندگان چون گوی مخروط همواری باز آید و از مضلع

گزیر افتد فیظهر من دائرة متممه فیک احسن الاشکال فی الخطوط و الرسوم

و درون کره افلاک عمود عدل چون خط معدل النهار راست

بایستد فیثبت ارکان الممالک بهذه القواعد فی کرة الارض

کقطبی السماء و کلک خطی خاص نیز در مرکز دولت تا هفت پرکار

ثابت گردان ست قائم ماند **شعر** بمشیة الملک الحکیم العادل

بالعلم کان محیط کل عوالم * **بیت** دعا در صدر خطار فت ست

حاجت نیست تکرارش * چو آمد دائره پیدا نگردان باز پرگارش *

آورکت فی تاریخه فتح حکم یعنی که سال هفتصد و هشت ست همه

حرف هشتم در صنعت اشتقاق — هست و سیاحه نسبت

تعریف * اما صنعت اشتقاق چنانکه مشتق و مشتاق و علل و علیل

در ترکیب این الفاظ فکرت را چندان صرف نمیباید کرد از آن سبب که دو لفظی
را هر که هست ترکیبی تواند داد و کسی را که اینقدر تصرف در میزان طبع
نباشد او را خود علم این طرز نصب نباید کرد و چون این صنعت جز
ترکیب یک دو حرف حالی چیزی دیگر نیست تطویلی ارزد اگرچه بنده نیز
بیش ازین بسیار گرد نقطه ها برآمده است امّا این ترسّل بزیبایی
موضوع شده است که هیچ لفظی بی ادب وار مقرون نتواند شد
مگر آنکه در و لطیفه بدیع مدغم یا صنعتی لطیف مضمر یا معنی دقیق مظهر
بود امّا بشرطیکه سخن از مصادر نسبت انشعاب یابد هرگاه که
عبارت منشعبه از صرفه مناسبت دور افتاد ع این طرز
نماند و دگر چیز شود * باری صنعت اشتقاق باختیاری بیاورد
مگر بر طریق ندرت آن نیز اگر چنان آید که در مضمار ضمیر مضمر گردد
و درین صنعت نیز نامهٔ محمود بانشا پیوست بیت الا فاقطر
روابطه الی لفظ لدی لفظ * ترتیب شبه کالعینین و الصادین
بالعین * ع در صنعت اشتقاق این رقعه نگر * تحمیت
احمد ربّا ربّانی بیت ای ابتهر از کرم شده مشهور * آمر ازیر

38

امر تو مامور ٭ ریحان روحی که در صباح و رواح ریاح مروحه

آن مروحه مروح روح شود و راح راحتی که در ارواح اشباح

روائح مروحه آن مروحه روح بود مجلس آرای ملک ملوک الممالک

عز الدوله و الدین معز الاسلام و اعز الاکرام باد قدم تقدم در مکان

سکانت تمکین و رای رائت در متن متانت متین برسالة

رسول الله و آله و دولة مجاهد محمدی احمد و حامد محمود خدمت با

خلاصه اخلاص خالصا للمودة فی تعریض عرض کرد و داد و داد و داد

ادرداد و شوشی که دل را بشق مشقت شق شق کرده است

از شق قلم بیرون ریخت و پیش آن رای روشن که بر نمونه جام

جهان نمای جهان نماینده است نمود که ازین طرف از طرف طرائف

فضل ذو الفضل العظیم و برکت عقیده آن واسطه عقد ملوک عقود

مراد کشاده و معقود مقصود آماده سبیت والحمد حمدا ساعات

اموزنا ٭ و النعم نجم الینا بسرورنا ٭ اخص الخواص خاصه بک

خنک خاصه خویش علی الخصوص باسم قدمی خصی کرده است

اما متعلقان خسیس و خس او را جست خس کشی سبب ابد شد

ابرش ملکی میکنند اگرچه ملک ملک سیرت رخشش اسپ ملک است

اما علی رغم مشتی مشتگی ورو شتکی دل آن ابرش ور وازشی را

از درون دروازه بیرون نمیباید گذشت تا تا ر موی از ذان تا تاری

آن تنگ چشمان نه بینند آن مرکب تنگا تنگ با تنگ تنگ است

برای ناچیز رایگان از دست دادن از رای نیست رای این است

که زیر رایت منصوره ناصر امیر المومنین لا زالت منصورة مثل این

فرسکی از مراکب که رکوب را شاید ورکاب را خوش آید کم یابند

بیت کان الرب انشاه بعین ٭ من النیران او من نیران

اینچنین تازی تیزی که تازیانه بر و حرام ست تنگ تیز از دست

نتوان داد که اگر دادنی ست باری بحضرت خلیفة الخلفا که بجای

مخالفان اخلاف خلافت را بر وفق مزاج افتد و موافق رکاب

آید از انجا که ایشان واقف سواری اند در موقف نوبت نی قوت

وقفت میدانش سازند تا گوه چوگانی را نفاز ندکه کش فمت

نتوان گفت بنده انچه مصلحت بود نمود اگر صلاحیت قبول دارد

مقبول فرماید وگرنه صلاح خویش مخدوم از مخدوم به داند همیشه

راکب مراکب دولت وغازی مغازی صولت باد آمین حرف ضم

در صنعت نظم والنثر ع نسبت جامه به دیباچه نگر + این صنعت

که هم نظم است وهم نثر بجامه ماند که بافته باشند وهم نابافته درین نمط

پیش ازین استاد سوزنی رقعه در دو ورق کرده است اما چه بود در

یک ورق وزن خفیف باز نگفته چنین که بیت زندگانی

مجلس مستوفی + مشرف وحید دین الجود + از آنجا که منوال

کلک باریک باف بنده است این رقعه را که در لطیفی از خز و دیبا

زیباتر است بدو وزن برکشید و چون آن استاد این دیبا را

یکتا به اسمی علم نکرده بود کاتب باسم نظم والنثر حسن علمیتش

ارزانی داشت بیت حتی بدوم علی القرطاس نشاتنا +

هذا الطراز کالاعلام علی الحلل + از سوزنی رشته تا بی بیش پیدا

نگشت باقی لطائف حریری از کاغذ من روی نمود بیت

گر تو درین حدیث تفاوت گمان بری + اینک نسیج وحد

رسم های تفاوت لفظ گمان ۱۲

بیا و نظاره کن + مصرع این نامه نگر بصنعت نظم النثر +

تحریر متقضب

مفعولات مفتعلن فاعلات مفعولن	یا الله تقطیع شعر فی السماء والنثر
بحر خفیف	فاعلاتن مفاعلن فعلن
مجلس سامی عزیز برا	در عهده وم بنده پرورتا
ج الدول سید الاکابر وال	فضلا مفخر الاماثل دا
بحر متقارب	فعولن فعولن فعولن فعل
م تمکینه بندگی بالکما	ل شوق و تواضع گری و نیا
ز مندی بخواند پس انگه بجا	طر خود مقر شناسد که تا
بحر هزج مسدس	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
از ینجانب همه بامرکب واق	ربا و دوستان و بنده وجا
کرو کالا و رخت اندر ضمان	سلامت می پویم و شکر خلا
بحر هزج مسدس اخرب	مفعول مفاعلن فعولن
ق از مردم دیده روز و شب می	گویم و امیدوار سی با
شیم از کرمش که نعمت دی	وار ازپس چند گاه دریا
بحر سریع مطوی	مفتعلن مفتعلن فاعلن
بیم خلاصه غرض نامه آن	کار پس آهنگ شما سوی نا

گهر چنین رقعه آراست خمس
بحر رمل مسدس
سنجش موزون وهم نثر مرت
می نویس این راکه تواند بعیا
بحر رمل مخبون مسدس
رت کند جهد نماید تبا مم
ران امید است که شرمنده نمک
بحر محدث یعنی متدارک
وان جهد واندازهٔ این سخن
بحر منسرح مختلف الزحاف
ان شاء الله وحده از شرایش
این گوبه نیز راست و شمار خوش است ۱۲
شد زود دو دور از نظرت نفرستد

ر دو که هم آن نظم درست با
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
تب خود خوان وببین وانگه بجوا
لم کسی از قدر که این فضل وعبا
فاعلاتن فعلاتن فعلن
مل کرمن دعوشی کردم بابا
دم درین دعوی از وانشا رفرا
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
سازه الا دانا گویا ما
مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
فاق آنچه خبر با که از انجانب با
تا شاد شوم خوش شد لیست باد و بقا

هم طرق نظم بدیدی طرق نثر ببین * رقعه بالتمد لطف شعر عجیب السماد
والشره مجلس سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الدول شید
الاکابر والفضلا مفخر الاماثل دام تمکینه بندگی باکمال شوق ولوازم گرمی

و نیاز مندی بخوانند پس آنکه بخاطر خود مقرر شناسد که ما ازینجانب همه
با مرکب و اقربا و دوستان و بنده و چاکرد گان آورخت اندر ضمان سلامت
می پوییم و شکر خالق از مردم دیده روز و شب میگوییم و امیدواریم
مردم دیده مراد از مردمک دیده ۱۲
از آرمش که نعمت دیدار از پس چندگاه در یابیم خلاصه غرض نامه
آنکه از پس آهنگ شما سوی ناگور چنین رقعه آراست خسرو که
هم آن نظم درست با نخش موزون و هم نثر مرتب فرو خوان
وانگه جوابی نویس این را که نتواند بعالم کسی خیره کاین فضل
و عبارت کند چه شاید تبادل که من دعوی کردم با یاران امید است
که شرمنده نگردم درین دعوی از انشاء فراوان جید و اندازه آن
سخن ساز والا و ناگویا ما آن شاء الله و عده از سر اشفاق
خبرها که از آنجانب باشد زود بزودی از شرف فرستد مصرع
تا شاد شوم خوش لیست باد بقا ۞ حرف و هم صنعت مسمط
هم بانسبت جواهر دیباچه مسمط ۞ صنعت مسمط خمسه نظم
در ترتیب آن بر اصحاب نظم پوشیده نیست که یک قافیه اصل را
پوشیده نسخه ۱۲
در محل خویش نظام میباید داد و دوگان و سهگان بیت میانها

بقافیه دیگر مسلوک داشت این تنظیم بدان ماند که در سمطی دوگان
وسه گان جوهر یکرنگ را منظوم گردانند و متعاقب آن زمردی
یا لعلی برنگ دیگر بجهت زیب و زینت درکشند تا سمطی آراسته
گردد گویی مسمط هم ازینجا نام یافته است زیرا که وزن شعر مجمل
رشته ایست که جواهر سخن را در وی بهر ترتیب که درآرند پریشان
نشود اما در نثر چون رشته نظام در میان نیست ربط مسمط دشوارتر
بیبا شد اما اگر کسی خواهد که رشته هم بترتیب نظم و نثر
راست کند ممکن است اما آن را مسمط نتوان گفت صنعتی باشد
جدید بنده این نمونه در سلک ظهور آورده چنانکه جوهریان به پیوند زمرد
اینک این نسبت سمط النثر است خامهٔ خسرو شاخ مرجانیست
گوهر بار فرخیست دامنهای گوهر در منقار شبه برگوهر او پرده داله
پرده گوهر بافته از شب تار در جوانمردی ابر گوهر نثار در تواضع چون
مردم پاک گوهر دری که از درج دواتم زاید از خزانهٔ دریا برون نیاید
اگر غواص قلم یکی ازان بنماید هرگز خنده از دهان صدف نگشاید
بر دست شاهان نگین نشاید و در گوش عروسان زیور چون من

هوس این صنعت در سر آوردم اندیشه را در خزاین فلک در آوردم
از مشج لعل و از شمشی گوهر زر آوردم پس وی بآرایش زیور آوردم حالیکه
مثنوی مسمط بر آوردم سمط الثریٰ نام کردش اختر + حرف
یازدهم در سجع نسبت صنعت شهرت درین دیباجه +
ازچندین مصنوعاتی که بالا رفت فروتر سجع ست زیراکه کلام را
درین صنعت قافیه کافی ست که اگر مخترعی باختراع معانی غریب
سجعی بی تکلف تواند که بیارد التفات نیست اما اگر از جمله لطف
مصنوعات هم سجعی پسند کند قافیه بجای باشد همچنین بیت
ناگفته همه ازچنین سخن باید گفت + گر در بنود خس بهوس نتوان سفت
چون طرائق بنده در هر صنعت تصنیف بابداع و اختراع در سجع
قدیم نیز چهار نوع اشتراک خویش لازم داشتم و برای اثبات
هر یک نظیری و مثالی تحریر کردم تا چون در اینها نوع ابداعی هست
بخصوصیت این طرز موسوم بانام سان عبارت جدیدا البیان
این نوع را صحیفه تعلیم باشد بیت إِنْ شَاءَ مَنْ سَجَعَ الْحَمَامْ
یوم زده + یوم التنوی أكل الوداد دیوانس + بیت ای که

برست کلکش جادوکار ٭ اینک آن چار سجع های نگار ٭

سجع مردف سجع مسطر سجع اعنات سجع مکرر سجع مردف آنکه

ردیف دو قرینه‌اش نانشسته نتوان خواند مصرع این سجع مردف است

بانسبت اسپ ٭ سجع مردف آن باشد که راکب مرکب نثر

هنگام آرایش مرکب نثر با قافیه یکجا ردیف مرکب مردف گرداند

چنانکه سواری با ردیف قلم باد پا را چنان به میدان دهد که هنگام

عزیمت بر جا باشد جولان دهد اینک درین سواد

خویش نسبت را سر پرده داشتم [illegible]

اگر نا سواری ریاضت این توسن [illegible] داند از سن

نداند بیت سن عنان دوم [illegible] سوار ٭ تازیانه

بر قلم باید گرفت [illegible] دیگر بانسبت این نگاه کن سجع

دوم ٭ سجع مکرر دولت و دوش خوش پسند ٭ آن سجع که در خانهٔ

اول ردیف گفته شود و در دوم نهفته گوی زینی است

دو کوهه که راکبی در کوهه‌اش سوار است و کوهه‌اش که محل

ردیف است بیکار اگرچه زیبایش ازین هم بیان اسجاع

یکان یکان اندوخته اند و در میان دهٔ شعر گشته یک سخنیهٔ شیرین
دوخته اما زمینش در زیر غاشیهٔ اشتقاق بود و زینت که آمده‌ام
بساختی سادهٔ اکتفا نداران صنعتیکه خود ساخته بود نه دری یا
و نه از آن شعر پوشیده خبر یا شنیده و دیده و شنیده‌های مستور و درنهای
استه نگاه کرد و ... دیده یابند گنجهای سخن را و اینک
این نمونهٔ چند چیده و عالمیده صنعتی پیدا گشته و در من تا پایه و در بر
تنگ او شیداست استاد ... که ... ترتیب بسته ...
این بین تو که خسروش مرکب ... اعنات است
و در وی نسبت از رنج و شفا ... این سجع اعنات است و لزوم
ما لا یلزم خوب طبیبان را هم یار معین است و هم ... فرهم اما باید که گوارا
آید چنانکه معجون موافق بیمار و شربت اندوه و شراب در تیمار
پیش از این نیز در صحت این صنعت رنج دیده اند رنجی نه اندکی بلکه
افزون و لیکن نه در قصیده و شعر بلکه در قصیدهٔ موزون در سجع نثر
اعنات من آورده‌ام و این مفرح را هم وار دید منظوم من پروردم اعنات
چیست در رنج انداختن یعنی طبع را رنجه باید داشت اما انچه

از لوازم عنا و راحت پنداشتم اینک این هر دو نسبت ممزوج
با صنعت نگاه داشتم **بیت** گرچه اندر گفتن اعنات عنا
هم رسد ٭ لیکنت از حاذقان مدح و ثنائی هم رسد ٭ **مصرع**
این سجع یکرنگ و نسبت زادن ٭ این سجع که مادر طبعش از معانی
آزاد و زاد دام الحروف کاتب در دو سخن را داد و داد بوستانی ست
از نوبهار جوانی تر تر خواه از و گل چین خواه بر به مایهٔ زندگانی ست
چنانکه در بنی آدم دم انجنین خلعت زائد از هر شکم **صنعت نسبت**
چنان توامان آمده ست که بر جبین در ششم منزه و نزه مهند زیبد که نام
این عروس الگه مه مهند **بیت** این نه جوانیست کس پیر خرد
رد کند ٭ طفل بود آنکه ز و تا بابد بر کند ٭ حرف دو وارد هم
در صنعت **معما** نسبت دیباجه هم از تعمیه است ٭ انیطریق
معما وضع مولانا بهار بخاری ست **مصرع** خصه الفو ر یقین لعفوه ٭
اما ره مولی این استاد پیش ازین نبود که انگیزشی برای نام میکردند
پس آنکه رقعه یا رساله معما نبویسند کاتب وضع کرد و این نامه را
عاین اعقول عملی عمایدی انجمنه برای لمود ار بار یاب بینان در

قلم آورده تا عین معمای بخاری بدین سواد روشن گردد بیت ازین دریا
بخاری شد پدید و ابر گشت از من * بیا این ابر گوهر بار من بین گر هوا
داری * هم اینک این رقعهٔ معما بین * هو البصر رباعی ای خواجه
سدید قدرت افزون آمد * والا لقبت طراز گردون آمد * در زیر سما
دیده نهادم امشب * دیدم لقبت چو ماه بیرون آمد * اذا مر
خلال مختبی موجود بحسن و معنی ممتع مع و دیده بر سجده است خواجه سدید
باد بیده و موجود با جود زاد الله جوده و دیدهٔ بندهٔ موسی که مو بر بالای
سر صحبت رفتن آن آستان دارد دعائیکه نقش درون بیرون نماید
و چشم را بالای آب آشنائی دهد میرساند و مینماید که ازین جانب
اول دولت در سر دوستان است و آخر از ایشان دور دوازدهم
در دست بندگان و کرم بی کلم ایشان نیکخواهان را درم موجود است
بیت در زمانه کرم اندر حق بد خواه کم است * که کرم هست و لیکن
بمیان چیزی نیست * پیک خاص که پی بر سر کوه نهاده است
و ره نکرده است رسید و نامه که در دل همان میگشت رسانید
قلب مار آرام تمام حاصل شد فرمان داده که اگر یار را مطلب دارند باد ر

دور شود خداوند بار واز مادر جدا شدن پیغمبر باید یقین هست که باد را از
جدا شدن مادر ماند و مهاورد اماد که دریست باز امهما خواهران بد
معاني مهاد يقين نيست كه بالاهي ارغوذ بهياست ١٢
دارد که اگر آن نباشد همه خواهران یکی شوند بنیاد آن بدخواهران
ویران کرده است ما هر همه بدخواه شده اند همه از اخی میدانند که اخی
از بی سری باژگونه شده سردی میکند پیش ازین که اخی با فر خویش
فراخی داشت صد بارش گفتم که از پایان ملک نظر دور مشو که بی فرمانی
شکوه نباشد نشنید لاجرم نا فراخی برفت فراخیش تمام شکست او را
هم گناه نیست قافیه شرف این فرش را باژگونه انداخته است شرف که
جز شر نمیباشد عجب شر بافی ست اگر چه علوم بسیار داشت و علوم علو
بی پایان ست اما عین علم رفته است و لم باند خوانند کان را میخوانند
واول شب را بالای رفش می نشانند تا هنوز رش شرف خوانند بیچاره
درزی را هم پیش نویسندگان درداد که درون زر دارد نویسندگان
میان درزی زر ست و زر مقلوب زر ١٢
زیر و زبرش خواهند کرد و زر حاصل کرد زیرا که باری بسته است که از دان
زر حاصل شود و حقیقت ست که زر بی آزار حاصل نشود آزار خواهند نمود
و بی علت زر حاصل خواهند کرد و شرف حرفیکه از درزی داشت نمود

اکنون زنیش که زن با علت ست او هم از درزی حرفی در مهر دارد و مقصود دل از
دو حرف آنکه زر بیرون آید با خرزی که خرمی در بازی ست و با درزی نیم اتحاد
دارد کرات می گفتم که پیش نویسندگان در بازی ست نقشش باز خوانم
نزدیک ایشان در میشود از زی خویشش دو در خواهد ماند و پاره پاره خواهند
کرد تعجب کرد که درزی چگونه نزدیک اهل قلم در شود گفتم اگر نقشش بر بی
بینی که سخنم باز میخوانند یافی و زر آنکه ایشان را در زیر دست اول سر شوربی
فرو گذشت کنند و بعد از آن وزن کرده در قلم آرند **بیت** به نزد نویسنده
زاغ ست بازی ٭ بدان سان که نزدیک شان ترکتازی ٭ دوست
دو مهر دارد که از قلم نویسنده حکایتی میکند ولیکن عدو تا دو پا دارد از
قلم ایشان بیرون میشود حاصل در شهری باری هست بباید نمود که اهل قلم
نهایت کام در زیر قلم دارند اگر کسی را کام به پایان حاصل شد فریاد
میکنند و کافر میخوانند همسایهٔ ما خماری ست سر تا پای خرما در میان او
میدانیم اگرچه خرست آبی هم دارد و پیوسته خراب میباشد که از قوت
وزیر با همند و بچه که آخت روشش آفتاب را بی آب کرده است و ماه
چهرهٔ او ماهتاب را بیتاب گردانیده فرود شده هندوان در طلب آن

خمار میکردند ناگاه در خواهندش یافت سرش بخواهند انداخت و بار بار
برای خواهند آورد در همه شهر صلا در داده است کس نیست که
آن حروف بیرون کند تا صلاح حاصل آید اما اهل محلت که پیش ازین
آن حروف را بیرون کرده بودند ناگاه بی آرام راستی را از سر دوله
کرد رام شد و بدو پیوست باز سر آمم آشکارا گشت و آن شاهد که در
محلت بود او را هم شکسته شد و آه بر سر دل مانده زیرا میخواهد که زاهد شود
اما صنم که در پا زیر پا دارد از دست او در مانده ایم که نهایت شرم را از سر
دور کرده ریم ریم فریاد میکند همه دانند که زنی زیبا نیست عاقبت در فرود
می شوند هیهات که از اسلام همین اسم می بینیم و باقی در میان لاهسایگان
ما یکطرف شاعر ست و دوم جانب صوفی شاعر خود سر و پای او تمام سر ست
اگر میگوییم که در صلاح مجلس بیاید گوشیده جواب او این بیت است **بیت**

شعر
اذ صاد و صلاح قد عُبد ❊ قد کان به الصلاح موجودا ❊
هر جا که صلا به سر حلوا باشد ❊ نزدیک من و همه همان ست صلاح ❊

هر همه از برای خواجه سدید افسوس میخورند که از سدیدی در میان عصمت
مانده بودیم امروز که غیبت اوست در شهر از همه یک حرف می بینیم

باقی همه شهرست نزدیک علما هم از سداد و داد رفته است و نقطه را دم بریده
کرده اند و میانه نهاده تا چار قسم شد میزاید خدا و نه باز زود تر میباید آمد
بر سرشان میباید کرد و تفتیش تمام بجا آورد و اگر گوید پا بر کمینه سخت کن
همچنان بباید کرد و نه کرد تا باکی پیدا آید یکباران مشتابازه را که هم باه
روشن است و هم شهد شیرین میباید نمود تا هر کس جنابت را از آب
دور کند و مژده جنت یابد ان شاء الله وحده ع در بارش ز رحمت
میا پایان باد ❊ خط دوم در صنعتهای جدید که بعضی وضع کاتب است
و بعضی مشترک مشتمل بر پانزده حرف حرف اول در صنعت دو رویی
عن نسبت آئینه در دیباچه ببین ❊ این صنعت آئینه ایست دو رویه که
یکطرف او روی عروس بنماید و دوم جانب هم ساختن چنین آئینه
در حد هر طبع نتواند بود از انروی که اگر طبع باشد فضل نباشد
و اگر فضل بود طبع نبود و اگر هر دو شد قدرت ترکیب لفظ طلسم
دشوار است و اگر آن نیز آسان گشت بر آئینهای نظم و نثر دست
تمام باید و اگر آن نیز دست داد دیر روی آمیخت و مناسبت تعذر
و اگر آن هم روی نمود نگاهداشت ترتیب معنی یک جهت هر حرفی و دوم

جهت همه فارسی بنا مشکل ست و اگر آن نیز آسان گشت قوت
و دوام حکمت سخت شاق و اگر آن نیز میسر شد طبعی مشتعل بود هنوز آن
عقبه کوه در پیش ست و آن این ست که کاتب بیشتری از کلمات
عرب را که هر یک آئینه ایست تا به خیال تصفیه کرده است و الفاظ
ذو الوجهین که یک وجه همه پارسی بود و دوم جهت همه عربی بیرون
آورده چنین که بآرش و درآری و روائی و نادانی و بباز و دار و
مدار و آنچه بشکل این دیگر درین صنعت پیوند توان کرد هر که خواهد که
بجان الفاظ را بالا و فرود کند و بآئینه های سخن صورت خیالی دیگر نگارد
چون استعداد هم از آن سخن ست آن نیز مالک سخن بود و او موشکافی
متخیل گری خویش باشد پس فتح کسی را صورت توان کرد که چون
جوهر عربی بجیب ست برای خویش علیحده الفاظی خیال آمیز غیر آنچه
در رقعه کاتب ست بیرون آرد و از آن چنین نموده با نموده دیگر بسازد
تا آنکه چنین کنند که هم شکل سخن بود و هیچ دو دانش سخن باشم چنانکه
آئینه اول اسکندر ساخت اگرچه بعد از آن دیگران نیز نمودار گرد
اما بنام او روشن گشت لیکن بی هیچ شک امیدوارم که نه در هیچ ملک

چندین اسباب جمع خواهد شد و نه اینچنین مطبوعی کسی را روی خواهد نمود
پس گویی که صانع مصورات دلهای معاندان را بختام فطبع علی
قلوبهم فهم لا یفقهون مهر کرد لا یثیر دعاءک حدیثا الستر فالحاصل تمام
این رقعه دور و بینی اتفاق افتاد البتین پارهٔ زمینی که در نظر آمد و دور روا
امر جمع اند دور یعنی نگردید در پارهٔ زمین من کتابت از غرضه این سواد
و دور کردن عبارت از نظر کردن در دو چشم میدارم که بینایان
درین مرمت نمانند که بچشم انصاف ببینند بی بینائی خود نتوانند دید
و اگر جائی مورچه خطائی افتاده باشد چون قابل دور کردن نیست به
خلاف ستارئی بپوشند و اگر تیره دلی خواهد که از کدورت درونه دود
بر آرد و معه چه پالیش کوته نظران فرو دهانی نماید او را از زبان من روشن
باید کرد که اگر حدت طبعی داری مثل این نموداری دیگر مصفا از الفاظ
دور رویه که انگیخته من سست نگار هم بقیاس رقعهٔ کاتب نه یک دو سه
سطر بیت که مور و مور سلیمان نتوان شد به یک گوشه آئینه کش
اگر و ازین آید هر آئینه همان ناسخ این خواهد شد بیت چه حاجت
که تو رنجه داری کسان را به ورث طبع آن نیست در کش زبان را

کاتب از مواهب احدی طبع آن دارد که آئینه و یکیم هم برآئین ذو الوجهین

مطبوع و معقول از زنگ خطا نباشد که هیچ لفظی از الفاظ این رقعه دران

مکرر نشود **بیت** لیعلم من له الطبع السلیم ❊ کمال الفضل اعطانی العلیم ❊

اما چون درین نمونه خبر امتحان قوت طبع لطافتی دیگر گم است رنج دیدن

زیاده از مصلحت بعید نمود هم بدین نمودار روشن بسنده کرده ام

بیت من کان ذا البصر کفاه تخجل ❊ لا ینفع المحجوب الف تخجل ❊

ع اینک این صنعت دو روئی ❊ خسرو سخت تاری بروانی و

آب داری کباری در ها با بها خسرو سخت تاری بروانی و آبداری

که باری در ها با بها تنها نبشت داری بیاری و مداری درست باری

در که باری سبقا نبشت داری بیاری و مداری درست باری در

که باری بپناری یا داری سخن وری تواری بسوی من سخن ستاره

باری من آری یا داری سخن ورا تواری بسوی من سخن ستاره

باری از سر دانا سا جبرت به بردی نامت بنکو و زرها داری گیدا

مارا از سر دانا سا حیرت مهی بردی نامت بنکو و زرها داری کی دا

مارا داری دشتها ابرها چشم جان تر ابه باد ابری برای نباهی کبا

واری وشتها ابرها جسم وجان ترا هی باد ابری برای بنیای

که باری آبها یا باری ده‌ها یا بادی بهار و آنی ابراری بالا برای

هوشی واری آبها یا باری ده‌ها یا بادی بهار و انی ابر آتش

بالا بر آتش هوا داری منها باتوارهی با آتشی که بری بر دانی

فامنها سوختی ها مرا پاره وارست با یاران بهارست

ترهیان آباری ماراواری آثارها ره واری با باران جهاری ترهیان

آتش آری ماراواری اثار ها تاری بها شیاری یا جواری دزدان وار

یا آبی جوهری یا بهاری یاری تاری بها خس آری یا جواری دزدان وار

یا آبی جوهری یا بهاری یاری ستوری تاری توالها سرو ها واری بها

یا دست وراری دخارت ستوری واری لها سرو ها واری بها بادت

وراری دخارت برابری فلانی خلد به آنست خارت خلدی بار آست

دوارسه بارسه برآرسه فلانی خلد به انست خارت خلدها

بارانی دوارسه بارسه بکن وچشم من وارسه وانها

بهاوه ترا سهی یا باسه که باره ارسه آبها بارها نیکوبه

ابنارها خرها منها و خرمیها ترها و ترها آبها بارها نیکو بهی

ابنا رها خبر با سهنا و خرم شهها تها و تر بها و خنیا رتها یا را حی داری ما را خا ههنا کن

مداری بد وری نا من ترا ای نم و خنیارها یا راحی داری ما را خا هنا کن

مداری بد وری تا من ترا ابنیم یکسو بری داری بردی کشائی ما را ابردی

اسجا ها مبا شی یکسو بری داری بردی کرسائی ما را اسبردی اسجا ها مباشی

بیتی و دیدی جابت کباشی بیاری نرمبها کنت خافی بینی و دیدی

جابت کر باشی بیاری نرمبها کن تو خافی من دری ما را کردی رها

سالها خا ههنا بیاری کرائی شاد ههنا من دری ما را کردی رها سالها

خا ههنا بیاری کرائی شاد مبها به بینی وجه ها داری با رها به بینی وجه ها داری

با رها مصرع تری زور ها کن مداری به بینی مع ترا زور ها کن

مداری به بینی ** ابت بردی و خانت بردم ابت بر نبی و خانت

بردم مع ترا ای نم بتا ههها به بینی ** مع ترا ابنیم بتا هیها ب بینی

شاهت داری اسجا ها روی مای شاهت داری اسجا ها روی

مای کناری بالا برای سرت براری کناری بالا برای سرت

براری یارادی مردی تنهی و دیدی آن سری یارادی مردی

تنها و دیدی آن سرا شتر مههائی خان داری با خریده ** و موری

آب داری آن تر بیدی ❊ شعر مهای خان داری با خسر بیدهٔ

دو موری آب داری آن تو ربیدی ❊ بیت گوفی بر بیدی تر شدگی

موری بدیدی بر شدی بیت گوفی بر بیدی تر شدی ❊ موری

بدیدی بر شدی ❊ پا بزاه دو مو بیشیس بازی داری پا بزاه دو

مو بیشیس بازی داری کلمو داری شا مهاکن با جعد خا مها کلمو داری

شا مهاکن با جعد خا مها خا مها خماری روا داری خا مها خم اری

روا داری خان داری زنت خانه داری زنت داری تبا مهیا

قدح ناری کرافی شاد مهیا داری تبا مهیا قدح ناری کراسے

شاد مهیا با باری دم داری زهر با داری بجافی من مباشے

با باری دم داری زهر با داری بخانه من مباشی مشینی سمیست

داری وکا مها جواهر شاد مهیا کن مال داری مشینی سمیست داری

وکا مها جواهر شاد مهیا کن مال داری تر ای شاد مهیا باد تر اشاد

با دو حرف دوم صنعت ذو رقتین سے دیباچه نگره

نسبت روی ❊ این صنعت نیز مشابهت قریب صنعت

ذو روتینی ست و ازین رو بخطاب ذو روتین که نقش پارسے

رسالهٔ ثناء الله عجاز … ۵۹

… دارست که زهر با میداری در خانهٔ من مباش … مشینی عیب کننده من … مشینی بهم خود میداری وکامها [illegible]

ذو روشنین باشد روی شناس کرده شد بیت احتیاج بیل انقبرت

تا تمت + تبریک باد چنین خاوتها + صنعت ذو روشنین است

تجنیس شکرت کنیم شکر نه بهر احمدنا که کنیم شکرت کنیم شکر به بر احمد

پاک کنیم بیت رشیدی بدیدی مرادی سجانی + زمانی بیا

شباری نشانی + دیگر رشیدی بدیدی مرادی سجانی + زمانی

بباشی بیاری نشانی + زندگانی بیادر با خرد سرور من بیده

و داد فزون دراز باد و زندگانی برادر با خرد سرور من بده

و داد فزون دراز باد دوستان به روز و شاد مانه و بد خواه

کم بخت خانه شوره دوستان به روز و شاد مانه و بد خواه کم

خانه شوره حجله لی تبار دلی خانه شعاعیر با یه و زیرین همه بنده

بحث سجاد ولی خانه پیامبر با برترین همه بنده بجو رست سربندگی

رشا پیدا دل داری و نار بود وقتی بترین شد من تشنهر نا فر

زیدان جنگ بجوسی وتنگی اتم به توحی یا لی خور شه بندگی

رسانید باد لداری و باز نموده که برین سر و من بشهر با فرزندان

نیک بجوشی ونیکی ام به توحی بانی هم گرفتن سر و بزرگ کار رها نیک است

دیگر گزین سو کارها نیک است ما را ÷ یاران بهروشاد تا رسینده
یاران بهروشاد باز بینی دیا با ما شما تا فرزندان نیک خوش خندان
دیا با ما شما با فرزندان نیک خوش و خندان داری سر آنکه سوی
من باز آری داری سر آنکه سوی من باز آری شب و روز ما را او لها
سو بیه کشائنست شب و روز ما را او لها سوبیت کشائنست و دیده ها
در راه ماینده زود تر آیند و دیده ها در راه ماینده زود تر آیند
تا شادیها و خورمیها کنیم تا شادیها و خورمیها کنیم باز بدی خاک
سر بره مگذر بیاری بخشی و بخشی باز بدی جان من بره مگذر بیاری
بخشی و بخشی تواری مردیکی بخت داری زهی دوری لبسود من
بیاری تواری مردیکی بخت داری زهی دوری لبسو من بیاری
بیت بیا گر بیائی نشینی بدیده ÷ بیائی نشینی نیائی نشینده
دیگر بیا گر بیائی نشینی بدیده ÷ بیائی نشینی نیائی نشینده
دگر بین ما را خویش و پیوندی بودند فروشدند تیه گل و جا رفی
دگر بین ما را خویش و پیوندی بودند فروشدند تیه گل و جا رفی
بدرستاره نابود و برفت از هم و دگر بین بستر فرخ ستوری خربدنه بود

پدر شما پرما بود پرفت او هم ودگر بین پسر فرخ سستوری خریده بود
کشته بجشید ویک سجنه پاره آکی سهم چست ابید و بپه کشته بچشید ویگ سجنه
پاره آبی سهم چشانیده بهمه نذیرتیش فراخ باد روزشش فراخ باد
یاری ستوپرپار بیابک روز تا واستادیم زاز فانه ران لیش بود آستا
دولت بیش فیروزی وبخت پاینده وافزاینده باد یاری ستور را
بیا یک روز تا واستاییم راز فانه زان پس بودنی دولت بیش
فیروزی و بخت پاینده و افزاینده باد حرف سوم در صنعت
قلب اللسانین سیم لنسبت مثلث دیباجه ❊ این صنعت
که از بالا فرود آیند عرصه فارسی ببینند و اگر از فرود بالا روند تعرب ببند
غریب است و در نهایت اشکال آشنائی چنان روایت کرد که قاضی
صفی الدین تبحیر که در علم شعر و فضل تبحر عصر خویش بود
رواه الله بفضل الاخرها در بیع صنعت قصیده گفته از شعر
روان بعضی دانایان نیز گفته اند که این افشا بمثال از ان
بعضی فضلا دیده ایم چون کار سخت و دشوار است نه از هیچ سفینه
بر روی آب آمد و نه از هیچ آسیا دهانی فرو چکید سخت آزمون

بشتری را کلک تیری و فارسی را که در زمان ما درین هر دو روش

بطریق انگیزش مطلق العنان بوده اند عنان گیری کرده شد هیچ پایه‌ای

را درین عرصه تنگ یارای جولان نبود لا بد من طفل مزاج فی سوا

نی قلم خویش را بکار آوردم و یک سواد و ارش تنگ

قلب اللسانین نشانه کرد طریق خواندنش آنست که در پارسی

از مطلع سوی مقطع آید مانند تیری که راست از بالا فرو آمده و در

عربی از ذیل رقعه سوی صدر بر آید بسان تیری که راست شود

چابکی است چه هم است که درین مضمار قلب و فرود و بالا که چون در

پامال قلم در آید مردمان را سهل خواهد نمود کلک تیز روش را

تیز روانه سازم اما جای دیگر تیزی پیشتاب کرده ام که

ازین کوشش جز امتحان طبع شرف دیگر محصول نمی پیوندد

مصرع نکفینی بیتم إذا تحصیل الغرض

نگه کن صنعت قلب اللسانین

ببین یارک مهربان فرشته	درجهد و شتاب سبز مالان رخ
[illegible]	[illegible]

[illegible]

بیباش بکار شادمانی	مهمانی کن که مهمانی
[illegible]	[illegible]
هان یار ماه روز در خانه اندر آ	یار امی که داری ما را امی بیار
[illegible]	[illegible]
دوانک ان دو ار ابیار	ده جام روشن روشن جام ده
[illegible]	[illegible]
بیای یار که ما کار می کنیم بهم	هر جا که باشی با من باش
[illegible]	[illegible]
دوست ما یار منی بیاری ما آمی	بکن داد و بکشور کامران باش
[illegible]	[illegible]
شتاب تا بیچ ردهی نار یا کافی ست	[illegible]

حرف چهارم در صنعت فارس العرب که نسبت دیباجه
بهر دو زبان ... این صنعت وضع افتاد و فارس العرب نام یافت
طریق این چنان است که الفاظ عرب را برسم مترسلان بی غلط
پارسی ترتیب کنند و تتمه هر مقدمه کلامی ترکیب عربی تمام گردانند

[illegible]

65

چنانکه در نامه روشن خواهد گشت بسیار کوشیده شد که نهایت استعدادات
بی ترکیب عربی تمام شود ممکن نگشت از کاتب این مقدار در سلک
صحیفه باظهار پیوست ع و بالقیها علی ارباب فضل ❊ عنوان
منظر میمون اعدل الملوک فخر الدوله زاد معدلته شرف یابد ذکر حق
صانع مصنوعات خالق خلائق معظم ملک الشرق اعدل
الامرا ❊ اهل فضل و بذل احسانی ❊ بحر علم و خزانه انصاف ❊
عمر عهد و جنید زمانی ❊ بکت لا زال قایما فی العصر ❊ شرع
مختار و علم نعمانی ❊ بحضرت عالیه ملک کبیر کریم عادل مجاهد مرابط
غازی عز الدوله والدین عضد الاسلام والمسلمین یمین الملوک
والسلاطین عین المعالی قطب الاعالی والی العلم والعلم صاحب
السیف والقلم اعظم اعدل ملک زاد الله نصفته مخلص قدیم
حمید قریشی خدمات وافره و ادعیه متواتره بالغا ما بلغ مع تمنای
تقبیل رکاب دولت ع کان فوق البیان والرقم ❊ و تقبیل
باری همت نظاره امور مقارن انتظام و احوال احباب بخیر متصل
و اخره بعنوان سلامت بیت و کل الیکم دایما قد تعطشوا ❊

زیاده از بیان و رقم ۱۲

کشف اللغات ۱۲

کشف اللغات

منسوب با دوست ۱۲

تعطش حربا الی حین مشرق * الغرض ملک اختیار الدین اختیاره
اسه من الکرام ایدنا بمنصب شغل اشراف ممالک مشار مشرفا و امیر الامرا
سیف الدین حاجی اقبل اسه بینا کت خیره بغر قربت سریر سلطانی
اقام اسه عقدا مجدها مختص و شرعة الاکابر مجد الدوله والدین مجده المجید
علی جمهور کتاب دواوین الممالک حاکم شمس سیاقی و غره الشد
بسبب کثرت کتبه و ایادی خلائق و منازعت اصحاب مناصب
سکان معرض السیاسة و حالی الحاج لحمید شهیر مصر بیاع با خود و دیوان
صافی و خلق الیمن و مستور و قائد سقاه خاصه و جاه ما فاتحه اکبر
ازدل و خبرا است سینه شکلها برکات تقوی و طاعت اول
الملکی بتابع قلم ظاهره باهر بیت الله تیسیرا و لیارک قصره *
خیمتیه ابدیة قلم العدی * مفاوضه شریف و مکاتبه لطیف
مالکی الیمن من کتاب اصحاب الیمین و اطیب من الاوراد الریاحین
بیت جاتیه من علا فی الغضا * غصن تیجا جا بحر اس الرجا
بعد تقبیل مجاری قلم و مطالعه صحیفة الاطلاع علی المضمون کما
اوامر و نواهی قد اسلفت بالتقدیم علی الدوام و الاستمرار

خواص وعوام خصوصاً کرام مملکت وارکان دولت ذاکر الطاف وشاکر
انعام خاص اند وذکر خیر مخدومی مجلس خلیفهٔ زمان علی التواتر والتوالی
سائر وساری وصادر و وارد وبذلک الذکر رطب اللسان ارسال
تحف وهدایای اطراف شرقی وجوانب اخری جهت مقربان حضرت
ومخلصان بغیبت بدست مکارم اخلاق وحسن اشفاق اعدل
الامراء حی وار عجب بیت قمر چو بینک آن باقی رسول +
بهاطر او تبشیرة القبول .. اخلاق صالح ملکی بقرارت وتلاوت و
رقابت خیرات ورمایت سهام ولعب صولجانات وجولان افراس
قد یشتغلون کل یوم وزمان وذات معصومه ملکهٔ آفاق والدهٔ خاص
ابقاه الله فی خدر العصمة مع صحبتها المستقیمة بوظائف طاعت واوراد
واذکار صالحه مشغول واوقات مرجو من الحضرة الصمدیة طالب
لقای خلف عزیز صرع الله عیبا منها نهایة منیت .. احیانا ارسال
سوادی با اهل انتظار علیکم من الفرائض سجدات با تلیق حسن
اشارت ملتمس و تجرات وجسارت با جرا عفو ومرحمت متضمن
بیت فیا من علی الاحسان والفضل قادر .. تکرمت علینا

لقا بالکسر والمد دیدار کردن و دیدن و در اصطلاح عاشقان لقا ظهور معشوق را گویند بیت اگر لقش نخست لقا نشود ...

بعلت آنچه بنده الله تعالی کما سبق عبودیات وافره تجدید است ملازمان
جناب خاص واحباء اعزه و قدم قدم خدموک حرف پنجم در صنعت
مبادلة الراسین سخن نسبت مختلف بدیباچه این صنعت
وضع افتاد چون طریقش چنان است که میان دو لفظ دو حرف
سر مبادله پذیرد صنعت مبادلة الراسین خطابش معین گشت
درین انگیخت سحر مطلق کرده ام و سخن مرده را زندگی از سر داده
که دو لفظ کالبدی را سرها بدل کنم و جان معنی بر قرار ماند بیت
صنعت بدلهاست لیک ⁂ بدل کردن سر عجبی است
شعر یا جانی سن تخیل داری ⁂ در فی سقیم دل تازه ⁂
پیش خواجه سدر بدر که بدر صدر است بنده ببر زاد که مصرع
زه باد کمان آرزو یش ⁂ سلام با ملامت و ملام با سلامت
میرساند و کار بندگی میکند و بار گندگی میکشاید بر انجایکه سلام
کردم کلام سر دم گفتی گشت زار از زشت کار به تا ید بز باید که
بهی کار دسم و انگونه بهی کارد زود آنکه گهی بارد ⁂ چندگاه گشت
چاه دهشت گشتم سخنی که بیرون مسیحی سهان به ونیته در دو بان نه

زرد اندر زاری مباش در برج زوال برج ذل ملال و ملت بیت

ای دوست اگرچه هست زر باغ ** ارزانی باد حیفه بر زاغ ** چون باغ

و شهر و باغ بهرست خواه بار خر خواه خار بر بند تا در خانه خر و از خیر دوا ازد

تا خرد آنه بر خار ریزد و اهر دوستان در بوستان بار رسته و خار بسته

پیش نیاری آخر بار باران یار یاران کف بر گیرند نه هر سگ روی

که رگ سوی عقد نقد و نقد عقد پیش کشند بیت گر سیم کرم داری

در کوچه درم کاری ** در عرصه بنده بر داری پس تو خر در باری ** از عجب نقل

نجیب نقل عجیب کرده اند تا بوده است با توده زر پیش درویش

رفتی و مانند سیل نایل سیل سائل بنودی چون همین است کار به

که بار که برگیرند تا بتوانی کار کسی کن و بار کسی برگیر همه عمرت در شادی

باد و بادی شاد حرف ششم در صنعت قطع الحروف — ع

نسبت دیباچه هم از نسبت ست ** در این صنعت یک بیتی

صاحب حدائق آورده است نامه تمام کاتب ثبت گوی نهالی

بود تا خبر که از پرورش من درختی بلند شد صنعت قطع الحروف

منش نام کردم چون این شجره از من نامی گشت هم در باغ

صنعت مقطع

[illegible marginal annotations]

انشاء خودش ذخیل کردم وازین در آوردن در مصنوعات خود غرض دیگر نیست که با صنعت وصل الحرفین واتصال الحروف وصلی قریب دارد ناچار محل مناسب همین جا لیش باشد چون عذر خواسته ام دانم که دانایان بگاه فرو خواندن انگشت بر حرفم ننهند وانصاف درین نامه بدهند که نثر بیست روان وبا چندین تکلف نه عجب تر آنکه هر قطره نیاسنته با قطره دیگر بپیوست وگر وصف دیگر گنم هم رواست که باشی و کنجی ست چون بنگری ٭ در در رو دو رود آب روان در دو دشت و در درج در دری ٭ اینک ست از صنعت قطع الحروف ٭ عنوان در دو آورد دوران در دو ذکر حق او راز او روزی ده بیت داو دک دار دو دک از دو او راد درد ور دو داد آورد در دو دو داد ٭ دارای درازی دو دو از ذوات داور دوران را در دار دول ده دور دراز دار اد در دو آزار ازان دل دور آزرده در دو دوری داد و داوری از دو در درد و داد وروی داد و راز در دون را در روی آب آورد او در دو دوری دور ازان در دل زار را در زاری آورد او دو در درون دل دراز

[illegible marginal annotations]

رسالهٔ ... جعفری

و دل ازدل روزی در دزده را در دل آرد **بیت** راز دارم در دل و
درد دراز • وده از درد دل در دور دراز • ای دا ور داد و در دار
دروازه را از دزدی دزدان زره در دل در او روزی زن در ر
زروک زرادی را ده درم وام داد زرادی زرداری را در دل را
داد و دزد را از راه دروازه در آورد و زر در زی دزد را داد آن
زرادی زود دران راه زن دار دره زود دل او زرق و ان
دران راه زدن آن زرادی زرد روی از آه دل در زی وزن
او در روزی دوم زود روح او روی در دوزخ آورد و دادود در ک
دوزخ داد از زرادی زر زن را دادی ره دزدی زدی و زن او
زر او را دا آوردی در وان وام دار زن در زی را داد و
او زان دزد را داد و راه درزی در زد از ان درون دروازه زد
راه در زدن رهزنی کردن ١٢
آری زن درزی در در زد از آن راه وارد و از دزدی در ز
در زاری و قه وقه وای درزی دزد دران دزدی دو درم را او زد
در ره دوم را از دزد و دزده در آورد دزده دزد را داد درزی
در دزدی در زد و زرا و در زبان زن از د آورد ا آوردان در داد

زر درد آور رو دران داوری داور داد دری داد درزی رو در داد آورد
راه درون دروازه راه درون داور راه داد **بیت** داور را داده
دارایی + داور آن داور داور زاده + **ع** در دادن داد دار دور داور
دل + **حرف هفتم در وصل الحرفین — ع** دیباچه خرد و ترک
نسبت + این صنعت بوضع پیوست و چون طریق این پیوستن
دوگان فرست صنعت وصل الحرفین نام یافته و درین نمونه
قطعه طراز سحر نمودم ز خامه جادو + تو نیز اگر بتوانی باین
نمط نما + هم اینک این صنعت وصل الحرفین + **عنوان نامه**
جانب مربی من برسد **ذکر حق** هو صانع کل کاین هو خالق کل
شی **بیت** عش نزهة طاطاک یا نیم سایل + فاجب ایک
ماتقع تحویل + جاکر خاصه حاجی شهر قانی سر قدمت بپا بیت
میمالد و میگوید که بدین جانب خاطر ما با فرحت قرین میباشد
باید که گه گه جانب ما نامه فرماید تا هر خوشی که بجاست فرحی
کامل یابد **مصرع** مد خالق کل شی ظل بر فوق فلک + **بیت**
نوشت نامه سر خامه چو من شاعر + تو هم چو شاعر باشی طرق ما تو کن فی

حرف هشتم در صنعت اتصال الحروف * نسبت صنعت در
دیباجه * این صنعت چون بر شمی ابداع یافته است که حروف هر کلمه
با همدیگر پیوسته باشد نامش اتصال الحروف کرده آمد رباعی
درین عبارت هر لفظ خاتمی ست درست * نگینه هاش حروف بیکدگر
شده ضم * همه نگینه گوهر بود بعضی سنگ * که دید گوهر معنی نگینه
خاتم * بیست شد این صنعت اتصال الحروف * عنوان
بی بی عمت فتح کنند ذکر حق یا قائم یا حلیم تثبیت یا آنکه عمت یک
نعمت جید * حی علی عمی عفیفه مهد * پیش بی بی عمه تنبیه
تحلد فی عفته غلت مطلع حسین بالطش بجد جبهه تحیت می نهد
پس قصه ضمیر مبین میکند که فضل حکیم بصیر سمیع محبت عمیم نصیب
طبیعت بخشیده بحمده شعار تم شکر علی نعمه پس شاه محمد نقی نقی فنفنا
آنکه فی سمک فی بحر متعلق ملک معظم سعید حکمت مهیمنه معظم تمکینا
شد ملک شیر محبت تعظیم نفس نفیسه نفیس عفیفه عهد یک لک
جنتیل بی نقص حق تعلق فی کل سنه نشستن گفت شمکی قصبه
بیشکنیه شیر سنبین گشت سی صد تنگه نقد سته نظر شفقت ملکی

بیش بیش می بینم بی بی نیز جهد کند که پیش ملکه منعم نشیند بر هیچی که
یک نفس نشکیبد که ما نیز پیش ملک کمر بسته جد جهد میکنیم مصرع
تا حکم قضا نسبت ما چیست ٭ یقین که بخت مشتی مسکین عجز کیش
بشیت سعطی بحق سع عشقی عشنا هنیئا فی نعیم ٭ حرف
و صنعت اربعة الاحرف سوم نسبت تیغ بدیباچه نگرد
این صنعت طبع برهیچی وضع کردم که تیغ زبان همه گویندگان
پیست پنداری تو که بادشاهی ست صنا که همه تنها
بیکار گردانند و حل و عقد ممالک کلام را چنان و قبضه قدرت
آورد که از جمله بیست و نه حرف تهجی بست و پنج کار آمده را که
ترتیب معانی بی ترکیب آن ربط نه پذیرد از شرف شغل عزل
فرمود و چهار حرف که کسی آنها را بر زبان نیارد به حکم القادر یفعل
ما یشا سرکار را فی عبارت نصب کرد یعنی آه وی درین چهار
حرف الفرضیکه نه در حد طبعی باشد بسیر گشت و صنعت اربعة
الاحرف خطابش داده هم در رقعه نوشتم حرف بحرف همه حلیه لطافت
کوئی یعنی بسه چهار حروف آراسته بیت ایا صاحب الجنت

بی تسمع ❊ سالالة احرف اربع ❊ صنعت اربعة الاحرف بین ❊

تجنیس ... یا ای اهوی وهوای آدوادوه وای ❊ ای یاو

هوای آو یا یا یای ❊ آه ای اهو آه ای آهو وای ❊ ای وایا

دوای ای وایا وای ❊ ای اهو آیای هوای ای یای هوا

ای ایا وایا دیه هوای اهوای وه وه ای آواد هوایا وه وه

هی ایا یای دهوی وهوای وه وی هوا یای ... بیت

وایا ی هوای ای هوای اهو وه ایا ای هوی آوه هواه یا هو ❊

حرف دهم در صنعت خمسهٔ مفرده ❊ بدیباچه بین نسبت

منطق ست ❊ این صنعت نیز خاص موضوع بنده است و مطابق

صنعت اربعة الاحرف بنیها التفرقة بیش ازین نیست که درین

یک حرف زیاده کرده شد تا اصحاب نطق را عرصهٔ مقدمات

نسبت خبری وسعت پذیرد و چون درین وضع پنج حرف مفرد را

مرکب می باید کرد اسمش خمسهٔ مفرده رسم یافت و فصلی ازین

جنس در رسم کتابت آمد بیت لان تم منه رسوم المعانی ❊

کما تم حد بتجنیس فصل ❊ مصرع بخوان صنعت خمسهٔ مفرده ❊

رسالة ... خمسه

... رسوم ...

... فصل ... تجنیس

بیت هوا تحی هوا احیا حوا ÷ حوا اه آه اهوا یا هوت ÷
تحی هوی و تحی هوی و حیا ره هوی و حیا هوا یه هوی حوا اه هیه
اهوا ره و ا اه ره حوا ره حیها و هوا و هی حیها و حیا ها و حی حیا ها و حوی
حیا ره هواه حیها و ها اوه آه اه حی تحی اا هوا ره حیه ها و یه و حواه حیه
ها و یه بیت و تحی آدی آیه حیها ÷ و آهوا ره حیها حا و یه ÷

حرف یازدهم در صنعت معجزة الالسنة و الشفاة

هم بدیباچه نسبت کام و زبان ÷ چون درین صنعت جدید که اختراع
من است هیچ زبانی با کام آشنا نتواند شد و نه هیچ لبی کامگار بهم
معجزة الالسنة والشفاة نام وی کردانیدم و رقعهٔ عربی بر سبیل
مثال بنگاشتم اگرچه درین گفتار گویندگان فصیح دهن باز خواهند ماند
اما قلمهای موشگاف را سر خاریدن فرصت نخواهد بود عجب
کلامی که بسبب لسان الناس لم یقدر علیها ÷ و تعطل فیه
اجاد ÷ بصد دهان و بصد هزار زبان به بیان این شکر قادر
نتوان شد که چنین نعمتی بکام مراد بنده نهاد جائیکه بنده عاجز
بی کام و زبان و لب سخن گفتن ممکن بود در کلام حق چه سخن

رباعی جز من که تواند اینچنین گوهر سفت + کالماس سفتن شود
بادر جفت + احسنت زهی صنعت زیبا که درو + بی کام و زبان
و لب سخن بتوان گفت + سیوم صنعت معجزة الالسنه بین +
بیت یا حَیّ حَیّ یَحیِی حَیّ حَیاهُ اَحیا + حَیَّ حَیا حَیا یحیا حَیاه
یَحیِی + اُحیِی یَحیِی اَحیا حَیّ حَیاهُ یُحیِی اَحیا حَیّ اِحیاءٌ آه آیه حَبّه
اَحیاهُ حَیاهُ حَیّ اَحیا اَیا حَیّ حرف دوازدهم و صنعت عزل
اللسان — ع دیباچه نگر نسبت شیرینی + این صنعت که
دهان گوینده را البالب پر از انگبین میگرداند خاص از خامه
کاتب که یَخرُجُ مِن بُطُونِها شَرابٌ مُختَلِفٌ اَلوانُهُ شِفاءٌ لِلنّاسِ
چکیده هست نه از نخل چون از حلاوت آن زبان بکام میرسد
صنعت عزل اللسانش نام کردم شعر اَحلِیَةٌ بِالذَّوقِ
مِثلَ المَنِّ + یُعَسِّلُهُ فِی اَفواهِ یا ذَا المَنِّ + ع اینک است آن
صنعت عزل اللسان + بیت هان ای امام آمین هان
ای همام هین + ما نیم و آن مه با ما بیا و بین + امام همام ایام
حامی امه محیی حیّ یحیی حیاه حیّ حیاه احیه هان ای امام

وبما هم وبا ماهیانی و می می پیمائی جهان بیائی اما بی می و مایه می بیائی

با ماهی و مائی و میوه بیای ای هما تو تن همائی هوا همه مه هما یا بیای

با هم ماه بماه با همه مهان می بی مها می پیمائیم بیا و موی بموی

ببین و با مه نامی می پیمای با ما بوی گوی می بیائی و با ما

بوی و میوه و می با همه وایا می یاب همه باب با ما هم بمان بیت

با بهی و با مهی و با جهان ❊ با می و با میوه بپیمایان بیای ❊

حرف سیزدهم در صنعت ترجمة اللفظ ـ ع صنعت شعر بدیع ترجمه

نگه ❊ این صنعت را رشتی ابداع کردم که لفظی در پی لفظی بیارند

چنانکه دوم بطریق لطیفه ترجمه اول افتد خواه عربی خواه ترجمه

فارسی و خواه برعکس و بدین سبب صنعت ترجمة اللفظش خواندم

شعر فی کل لفظ تری بالحسن ترجمة ❊ کالعینین فی شرع والنون

فی نهر ❊ ع صنعت ترجمة اللفظ انیست ❊ ذکر حق الحمد للخالق

الروح والجان بیت اذا داد عما بعطایاک انجما نادسنی ❊

عدد النجوم کما فی مسرة شادی ❊ تا چرخ زدن فلک عجوزانه ایل

برای بافتن خیط اسود شب سیه تار و تافتن خیط ابیض روز سفید

اوثار باشد کسوت عیب پوش اختیاری بر تن گزیده و ذات ستوده
حمید الدوله فرخ خدرستم قد با بستی و راستی باد علم اعتضاد بر بازوی
آن سرو مهتری و عمامهٔ ریاست بر سری بمصطفی پاکیزه ذات و آل و
پس روان و میمون صفات ابنده خداوند عبد الله عبودیت در
بندگی زین الحق آراسته درشت و راشت که یار صاحب باغ نعمت
رساند معلوم آن دانسته گردد که سینه پر عطش ما از تشنگی فراق
به جدائی روح جانی نزدیکست رجای امیدواران آنکه آن روی
نیکو بوجه احسن رای العین در پیش چشم آید و بمعاینه چشم با چشم
اتصال پیوندد ان شاء الله العلیم و انا الینا اعلم ع یا صاحب
و یار رفیق حالی ❊ جاء مکاننا ولید زاده الله زاده و اطعمنا خبزا
و ادر لبنا فی فینا بشیر البسکر شکرة و فار شوکة ناری به وجوب
مشتراه خریده بالف دینار کالهزار مغنیة و اعطافی حبوبا دانها
و احرزنی فی دراعة الحمایة ممن مار الی حتی نام اسمه فتنا و بدا سنیا
هنیاً به خیراً و فی الصغر بانی بوجه بادرت امی تحت لشس محاسن
علی مثل هذه الفاقة و انا من مال الی جانب السوی کما احکی ان

فی الارض است و خالد از اولاد طالوت و طالوت از اولاد یهودا و یهودا ابن یعقوب ابن اسحاق پیغامبر علیه السلام است

بیمار روانی سائل عن اہالی بیوتہ خان بان کان لہ معدن و مخزن
نضار رزی علی خزائن التجار فاسجاہل نادانی اسرقی داره کما سرا
سارق والنقب واذہب الذہب بالزرق فقد قامت رحلے
بہذا القصد ولکن بالانی الفواد العادل عیبتی کجان من الحجر من
حقوق حماسیہ وکفی کفے راحتہ بیده ہبیت کفی الحفیظ بید الاخذین
عن دست + فذاک ذو عضد فی ید العلی بازو + حرف چہاردہم
در صنعت ضمن اللفظ این صنعت وضع کردم و چون طریق
این چنان ست کہ در ضمن ہر لفظے چیزی کہ بر سم لطیفہ خیز د مراعات
نمایند خواه از اول لفظ و خواه از میانہ و خواه از آخر از اول چنین کہ
از صد مہ واز برگ بر واز میانہ چنین کہ از میمون مو واز قبول بو
واز آخر چنین کہ از کدر در واز سحاب آب چنانچہ در رقعہ محقق
خواہد شد نامش صنعت ضمن اللفظ مقرر گشت و وضع این صنعت
بجہت آنست کہ اگر جائی در نظم یا در نثر رابطہ نسبت معنوی
بگسلد بطریق لفظے بدینگونہ پیوند دہند والبتہ سلک نسبت را
جائز نشمرند این کیفیت منقح بر بیانہای نسبت آمده است اما اینجا

رسالۂ اعجاز جینر و باشکن

توضیح رساله الثانیه الاعجاز خسروی ۸۱

برای تاکید تکرار کرده شد بیت هرچه تکرار نسبت باشد بعلم دان
وانچه کو بی نسبت جهل + عو اینک این صنعت ضمن اللفظ است
ذکر حق عز هو تواب العباد بیت زهی تیر کم زتو دشمن هیکب تیر +
سلامی بپر یار از بنده بپذیر + دوست یگانه سعید فیروزه کاه که
بران دربار پرورش یافته است ودر حلقه خدام مردانه کمر
بسته است فرق عبودیت بی مشکل وگونه روی بی درنگ بر آستان
آن مطلق عنان غازیان سوده واز سینه خسته که بی آن دیدار
پسندیده تیر غم را نشانه گشته است بنمود که کارهای ماندگان
بخیر است اما مودود شب روزن را گذشت ازین سبب که
طاغیان مودود وآل او بسیار اندکی شاد دوست دوم شرف
که شوخانه زبان را کشاده داده اند وجز نغم دشنام وترنم هذیان نمیز
بیت همان اغاعن الحق العلی + ومن شاخ فیننا کا تبرق +
شاد ودر خانه ما جا نگی خوش دیده است پنج گرفته است وبکاری
وبردباری میباشد وبلباسات ومرحبا کلامی میکند تا کار او
باب است ما را سزایش کردن زهره نیست اگر اختیار شان

به تباهی ست و درست چه آید یقین که تاب جباران آتش جهنم
باری از ما چیزی نمی خیزد که ادبی بدیشان نمائیم مگر آن مخدوم انار و
بشاده آرد و به نیروی آن ذات فرخ ادبش کند که شکمش دریده و
سرش فگنده گردد امید که رکاب میمون را بدولت بجید و دوستکامی
در طلب انصاف چون ملکان عادل جانب ما تابد تا دشمن فریبه گشته را
در دم سلیخی و جرحی فرماید ان شاء الله العلام در سرائی دولت پاینده و
با آب باد آمین حرف پانزدهم در معمیات این دیباچه باختلاف
نسبت نموده می آید که طریق معمیات بسیار نوع در ضمیر میگشت اما چون
اهل طبع را سوی معمیات چندان التفاتی نبود از انها برای نام سه
نوع اختیار کردم اینک اینست این سه نوع سبین * اولین نوع
معمای مترجم این معما را بنده خسرو وضع کرد و معمای مترجمش نام نهاد
طریق این چنان ست که در معما لفظی پارسی آرند و بعربی ترجمه کنند
و یا بعکس چنانکه پیش ازین در بعضی ابیات معمای کتاب آمده است
و انجا بشرح و بسط نموده میشود رباعی به تیزی نهفته ست در دری
چو گوهر ته خنجری گوهری * بیا و نگه کن در و مهر نام * اگه یابی ات

نام بیرون بری ✤ و برای آنکه تصنیف این معما و جمله اسامی دیگر

خواهد نمود و کاتب لقبها را نیز معما کرد پس سه لقب و هفده نام

مشکل را که هیئت هر یک باریک بینان کامل را تعمیه دهد در معما

آورد و صنوا ابطا و روابط و تخیل یک یک در زیر آن باز نمود تا

هوسان زیرک مزاج را سوی این طریق بقدر اکتفا رهنمونی کند

بیت و بشعر یا لتحجب کل ناس ✤ معاادل ارباب البصیرة ✤

اینکست این معمیات مترجم کبیر الدین **رباعی** وی خواجه

کبیر دین که بوسم پاشیس ✤ بنوشته بکاغذ لقب والاشیس ✤

بر پهلوی آن بزرگ جمعی موصول ✤ یک کنج بر داشتم از بالاشیس ✤

معنی کبیر بزرگست والذین جمع موصول و هرگاه که کنج بالا یعنی نقطه

زبرین از الذین بردارند الدین شود به ترکیب کبیر الدین نیز دراین

نظیر معمای لقب ست و این نیز وضع خسرو کاتب و ازین نظیر معلوم

گردد هم در معما هاست لبسبت صله شمس الدوله **رباعی**

شمس الدوله . با مروت حقیقی ✤ کز مهر برون بردن نام اشفتی ✤

مهرت دیدم سر به پرورته پای ✤ بنهادی و انگاه مدار اگفتی ✤

رساله بالله اعجاز خسروی ۸۳

رسالهٔ ثالثه معما

یعنی شمس سلطنت و پدر والد هر گاه که سر والد که واو است فرو نهند الد و
شود و مراد از آله باشد چون لهٔ زیر الد و نهند الدوله شود و شمس
اول آمده هست مرکب شمس الدوله نیز و این نظیر بسبب آنست
که اگر لقب را بدوله معما کنند شعر اینک ای دوست چنین باید کرد *
نصیر الدین رباعی ما یاد نصیر دین که تا دیر کنیم * دل از دگران
تمام ای تقصیم * گر دیم تمام و اتم چو تقصیر درست * تا رهبر و امر را
زیر زبر کنیم * یعنی مستقبل حکایت متکلم از تقصیر درست نصیر آید و معنی
چنین باشد که گردیم و لفظ تمام اشارتست بالف لام الدین
که برای استغراق آید و وام اشارتست بدین چون دال دین را
که یعنی رهبر است زیر زبر کنند الدین شود و نصیر الدین درست بغیر و
و از این نظیر معلوم گردد که در نصیر باید ده نخواسته ام چیزی دیگر
آورده ام تا ترجمه صرف نشود و معما الطریق لطیفه تمام گردد و واو در
لفظ دین بسبب آنست که در لقبها استعمال دین هم اشکال دگر نیز
بنماییست * الیه بکر رباعی شب خواجه ابوبکر بدیدم در راه *
گفتم که شوم ز تنبیه اش آگاه * ما را چو ز درهای عرب بیرون برد *

بعکسش سوار شد بتیزی ناگاه * یعنی در هاى بعربی ابواب ما آب و
هرگاه که از ابواب آب برود ابو ماند و سوار شد بعربی رکب بود چون
رکب را عکس کنند بکر بود مرکب ابو بکر بود این نظیر برای معمای نسبت
و نام مرکب که هر دو جزوش عربی بود و آنکه در بیت دگر تیزی کرده ام
مقصود ز تیزی عربی خواسته ام * محمد شه رباعی باید ز برای
خورد آب استدن * جز نام محمد شه و الا استدن * یک زرده بقیه را
کشیدن نزفرود * وانگه ز عسل دو حصه بالا استدن * یعنی
مح زرده بقیه بکشیدن و هرگاه مد فرو و مح باشد محمد درست بخیزد
و عسل شهد بود چون دو حرف شهد از بالا استانند شه بود محمد شه
تمام گردد و این نظیر برای نام مرکب است حسین رباعی ای خواجه
حسین کریم نیکو نام * در نام خود از مباره شنو رمز تمام * یعنی ز فرو
تیغ سیانی بشکن * وز بالا باز گونه کن نیم نیام * تیغ بزبان یمانی
حسام بود و هرگاه که از حسام نیمه فرو بشکنند حس ماند و نیم نیام از
بالا فی باشد چون فی باز گونه کنند ین شود و در پیش حس در آرند
حسین خیزد ازین نظیر استعمال نیم لفظ چنانکه از حسام حس و از نیام ین

معلوم گردد و چون حسام عربیست و بنام اینجا پارسیست ازین نیز
روشن شود که اگر در معمیات برینگونه یعنی عربی و یعنی پارسی استعمال
یابد روا بود دانائیکه درین معمیات خوض نماید که در هر دو زبان تامل
فرماید ع تا معمارا نکو روشن کند ✤ ابراهیم رباعی ابراهیم نام ۱۲ تو
چون برخواندم ✤ بنوشتم و مشک از سر کلک افشاندم ✤ یک
سوزن دم شکسته دیدم ناگاه ✤ اندر ته آن نگر که حیران ماندم ✤
یعنی ابره سوزن ست و هرگاه که از ابره دم یعنی ه برود ابر ماند
و هیم حیران ماندن ست و حکایت نفس متکلم اهیم آید یعنی حیران
ماندم مرکب ابراهیم شود این نظیر از ان نمودم که معما کردن این
نام درین طرز که گفتم بغایت مشکلست وازین نظیر ترکیب اسم با فعل
معلوم شود ع معلوم کن و چنانکه خواهی بر بند ✤ سعید رباعی
این تعمیه بین که در جهان اندر شد ✤ تا نمودم بخلق کم باور شد ✤
چون خواجه سعید نیکبختی دیدم ✤ چشمش بکشید بند و روان ششدر شد ✤
یعنی سعید نیکبخت ست هرگاه که عین از سعید بکشند سید شود
ازین نظیر روشن گردد ع که حرف از میانه حسابان کم کنند ✤

زبید شعر زبیا برکف ست باد چون باید کرد + ابری تهٔ کفی فزون باید کرد + یعنی زبد بکف ست و خال ابر هرگاه زیر زبد یک خال یعنی نقطه زیاده کنند زبید شود این نظیر جهت آن است که مصرع بداند نقطه را کم کردن و بیش + زبیش فرد ای زین وفایت که یکشب از من سلکت + در دل دارم و اشکت ایضاً فی القلب + یعنی ایضاً در پارسی نیز بود و نیز را قلب کنند زین خیزد این نظیر بجهت آن آوردم که ایضاً در استعمال پارسی بغایت دشوار است درین محلها نیم مصراعی یا یکی عربی باید کرد و با پارسی بصحبت معنی چنین که نموده شد ازین بر نسبت مقصود آن مع که معما درست برخیزد + خورشم شعر خورم نامی و نیستی از دران + نفرت داری و عادت اندر سر آن + یعنی عادت خو بود و نفرت رم هرگاه خو بر رم بود خورم درست بخیزد این نظیر برای آن است که چون از دو حرف تهجی نیز ترکیب معنی بخیزد رباعی از در که دلیر بود خوابی هم داشت + وز جمله از دری خطایی هم داشت + جاش ز میانه قابت دیدم لیکن + چون در دیدم کشاده بابی هم داشت + یعنی اصل نزاد باشد

چون از میانهٔ شراده زاقلب باشود از گرده و باب دست مرکب ازدر
شود این نظیر عجیب است که چون حروف میانه را التصرف قدری
مشکل است مع معلوم شود که بر چسپان بربندد + چیستان رباعی
چیست کسیا و بدرسی نسیمی + کردیم نگاه در روی از عظیمی + دیدیم
بسیار بپارس اول به تمام + وانگه زمبارکی ترکان نیمی + یعنی
بسیار بپارسی چپ باشد و قتلغ بترکی مبارکی و نیمی قتلغ قت بود
مرکب چیستان بخیزد این معما برای نام ترکی راست و نیم نام برای
آن به ترکی آورده شد تا ره ابا شده مع ترجمه ازبان دیگر هم +
رباعی گنگاکه وی از لطف وصفا شد روشن + نامش
برخوان که است آید به بهن + از دانهٔ سنبله ذنب بیرون بر +
وانگاه بگیر ثور و پایش شکن + یعنی دانهٔ سنبله گندم است و هرگاه
ذنب که دم است از گندم رود گن ماند و ثور گاو است و چون پای
گاو که واو است بشکنند گا ماند گنگا دست بخیزد این نظیر عجیب است
که نام هندوی را هم مع معمایی توان کردن درین طرز + جو نان
را طرح بی نام بگیر + که نام وی رسد علی الخبیر + شعر

یعنی شعیر چه خبر نان مرکب چو نان شود معنی هست این نظیر هم زنی نام
هندوی ٭ روزبه رباعی آن روزبهی که راه چو نیم بود ٭ جز از عجب
روز به پنج نیم بود ٭ نامش که دروغ است فرو بالا هم ٭ آنگاه شود
راست که گویم بود ٭ یعنی دروغ بعربی زور است و زور را فرو و بالا کنند
روز شود و با او بعربی به شود ترکیب روزبه شود این نظیر برای
معمای نام مرکب است که هر دو جزاش پارسی باشد و از لفظ معلوم
گردد که حرف معنوی را با ضمیر چگونه ترکیب دهند تو بهر اسی
این را که بدانی از من ٭ خدیجه رباعی آنم که مرا دست تماشا
نیست ٭ نامت چو خدیجه است تماشا حاجت نیست ٭ رخساره
من از سر کوشش دیدی ٭ با کوشش نیک است رهنما حاجت نیست ٭
یعنی ضدی رخساره من و جهد کوشش چون دال که یعنی پنهانی است
از جهد برود چه ماند خدیجه درست بخیزد درین نظیر طریق اعداد تشبیه
که بسیار جای کار خواهد آمد معلوم شود و از لفظ جهد هم دریافت می
کم کردن حرف از آخر ٭ فاطمه رباعی [illegible] که مرا [illegible] از
گذر ٭ می جستم از فاطمه خویش خبر ٭ افتاد اندازی برفت بالای قمر ٭

ماهی بسرش بود بیفتاد زسر ✤ یعنی لفظ انداز هی بعربی نقاط باشد
و قمر مه هرگاه که مه زیر نقاط آید و نون که ماهی ست از نقاط بیفتد
فاطمه درست بخیزد و در بیشتر معماها لفظ پارسی میگوییم و عربی مراد
میداریم درین معما بعکس قمر گفتیم و مه مراد داشتیم تا طریق رفتن
از عربی بپارسی روشن گردد و از نون نقاط ع معلوم سی که
حرف نخست افگندن ✤ مهر و شعر نام مهر و کزو مرا گفت بماند ✤
کابین ست که بالای دل جفت بماند ✤ یعنی کابین مهر باشد
و جفت زوج و دل زوج که واو ست هرگاه که مهر بالای آن بود
مهرو درست روشن گردد این نظیر برای آنست که چون نامی مشتمل بر
چهار حرف باشد از سه او حرف لغتی بخیزد و یک حرف ماند مصرع
پیوند یکی حرف بدینگونه کنند ✤ زیبا رباعی روی زیبا چو ماه در
مقنع ببین ✤ در ذکر خش غلغله در مجمع ببین ✤ او ماه رفیع نام او
ارفع ببین ✤ بالاش آبی و از فرودش مع ببین ✤ یعنی مع آبی
و مراد از زی و مع با مرکب زیبا شود ازین نظیر معلوم گردد مصرع
بی مدخل اسم و فعل ترکیب دو حرف ✤ زیبا شعر زیبا که بیارش

نموداراًمد ✤ اندر عرضش بهابپدیدارآمد ✤ اگرچه درین معماچز پارسی را ترجمه
ربی انگیزشی دیگرنیست اما نوع لطیفه هست این نظیر بهبت آنراست
ند درنامی انگیزش دشوارافتد و زینسان بلطیفه برون باید برد ✤
هم دیباجه رقعهٔ معما ✤ در صنعت شعر نسبت آن ✤ آغاز دیباچه
رازین نمودارکه بالارفت دو غرض بود اول آنکه چون اصحاب
طرق مشکل رار وشن کرده باشند در روش سهل توانند که چشم
ن کرده بروند و دوم آنکه مدعیان کوته اندیش معمیا نگویند
رین طرزنا هموار معما نتوان کرد کاتب برخویش اعتمادی دارد که
سامی مفرد و مرکب پارسی و هندوی و عربی و ترکی را علی التعیین
ن طرقها بصورتی موجه بینگیزد و دیگران که در تخیل و تصنیف
یده تر از من اند از لسان پسندیده تر ازین چشم توان داشت
ن نمودار نگاهی از سر انصاف هم بهبت و سکان بر توفیه
بین عبرة ✤ فمالاق کحل الدر فی عین امشش ✤ و برای
یا بنکه با چندین نمایش مدخل و مخرج این منهج دنخواهند یافت
مطول نیز بچه نیست پیوست که در سواد ان چند انکه چشم اندیشه

91

از رساله ثالثه اعجاز خسروی

بینا ... سرمه جواهر در چشم
آب از چشم ... اکشس آنکه
بیماری چشم او ... بجهت
او را سلمان بن مهران ... کشف اللغات
برای ابصرت لفظ نما لیش
و برای مرض لفظ رمد قائم

کار کنان معمیات روشن رسته رسته است ع مثل الصبا هر سوی

ریاض تهنیت . تا ازین تبصره هیچ دقیقه محجوب نماند و اگر با این همه

ارادت کسی را این منظار روشن نگردد ع توتیا بیهوده باشد

کور مادرزاد را . فی الجمله این طریقهٔ جدیده اگرچه از در پسندیدن است

و پسندیدن صنعت من در حق او بدان ماند که بیت لدی کل

ذی عین جدید یضحکه . علی حاجب المحبوب وسمة ماشط . خود سرا

هر که یکبار دید بار دیگر نظر بهان تا دیدن ایشان شمار معایب من

پسندیده است و اگر بدیدنی می ارزد و توبینایی داری مصرع

اینک ایک سر من هان بیا و چشم کش . این رقعه معماست

مترجم نگر بیت شجی بختیار صاحب المجد العلی انظر فقل

حمد بلا حد علی ماجد تا امجد . تا در ترکیب با در اول آب ست

و آخر شیر و در سیم اول نکویی است و بعد ازان گرمی خداوند

جاه مجد الدین بختیار که هم جهبست و هم یار و رهامن مراد شربت

آب و انگبین نوشش باد و از خشونت و خسران روزگار حماه الله

با همی که با امت باز خواندی دشت بیابان بنده شعیب که چشمین

در پیری گشاده اند تا نام شعیب بروی درست آمده است عدد شمارا
چشم کشیده است و دو کرده زری طوبی با خوبها هم بخدمت رسانند
یعنی حق بجود شیت بجا آورد که هم دریابد و محل قبول دهد و بیران دله
تر او دوست که ره هست بر زره گذرانید که همچون شراب در سر و شعری
در بیابان است ماهی فرو برده میگفت که درجه این گرمی تاب
حاصل شود اما است که شیر هست و آفتاب در دل او خانه کرد با نگاه
[illegible] سعادت کرده است در آب غرق شده باشد چه چیز بر از
[illegible] ماهی باید [illegible] غرق کرده است [illegible]
[illegible] ماهی با شیر هست [illegible] کشته شیر باشد [illegible]
[illegible] چنان دارد که اول [illegible] قتل کنند بعد از ان گویند که
طلعت [illegible] ماهی [illegible] از مخبری شنیده ام که [illegible]
پیوندی تمام است [illegible] آن مهربان [illegible] که هم آفتاب است
هم درخت خوشبوی اما [illegible] دارد [illegible] تاج اگر زرده مرغی باید
[illegible] چون آهو است
واگر ذکر [illegible] کنند [illegible] نام [illegible] که از سودن [illegible]

بروه است طرفه چیزیست که مطربان نی ساز او را همراز گویند و عود

آواز افتاده است انهمه راکه نام بردم خراباتی اند واین مقدارشان

روشن که هرکه در نقش خرابات فرو شد زیراکه شب گذشت و بر

سرما افتاد یقین میدانم که خرست هرکه در شراب افتاد اول معنی آبدی

روشن کرد بعد ازان بازگشت انسان هم به بدی بسند کرده اند و

بازگشت را آب داده وخماری پشیمانست و در درون درست

کرد میان خم وجه دارم بیت می ندانند اینقدر کانکس که او خمار شد

از ره معنی خری افتاد آبی در شکم هرگز بمسجد نروند مسجدشان همانست

که بر آستان مخلوق سودن پیشانی میکنند باکوشش تمام بیت

من بابت منهم بالشعیر نوالا قد یفیر بون بجوده امثالا تام بال

کم گیر که آبی ست رزه دار وزره آب راسهل بقائی عین عمر فریاد میکنند

که اگرچه چشمه زندگانی ام هم آخر مردارم نمی شنوند و مرگ در تحت عین ست

از آغاز مردن حکایت میکند و مردن تلخی ست بر سر خم تبرکنیست بیت

روزیکه تو بنوشتی این تلخی از سر خم انگه درست گردد بر تو که چیست مردن

ونقش مردم نیک خوانده شد بیش ازین نیست که گویند غلان گذشت

رساله ثالثه اعجاز خسروی ۹۴

توجاویدیان حاصل صلاح دران می بینم که آن اقارب را که بیرون آب اند
درون قارید محل ندهد که آخر ترشی حاصل آید بیت آنکه ایشان محل
باشد یعنی آنچنان ❊ کاهل معنی رشش بر سر که باشد جا ودان ❊ وصیت
خویشان که داغ برگرده می نهند نهفته میباید داشت و با برادر باید ساخت
که حکایت او در اخبار روشن شده است که هم برادرست و هم نیکو کار بایشان
آن ذات را با برادر از غدر دیو که فرد ابا ر بست در امان دارد آمین
عدد و بین نوع معما مصور نیست ❊ این معما من وضع کردم و معمای
مصور نام نهادم طریقش چنان ست که تیر و نیزه و کلک و آنچه
صورت راستی دارد در حکایت یاد کنند و مراد از آن الف باشد و حروف
ب ت ث که در دست کفش مانند بدان روش بر پای دارند و انگیز
کنند که نقطها بمحل افتد چون این چهار حرف ترکیب پذیرد ثابت شود
که اگر هنگام ترکیب معما این حروف ثابت را فرد فرد بر بست کنند تا جای
حرف فرد درست باشد معمای نام ثابت به تشبیه دستی حرف چنین آید که
رباعی ثابت دیدم کفش سیخی بر سر ❊ وز سینه برون آمده تیری بی پر ❊
یک سیخی کفش را بسته بکمر ❊ در پای یک کفش دو سیخش دیگر ❊

۹۵ رساله ثالثه عجائب حروف

وچون صورت حرف درست در ترکیب بگردد از هر حرفی نشانی بیش
نمی ماند معمای نقش ترکیب چنین آید که رباعی ثابت که چو نام اوست
ثابت هنرش * در حال بخوان و نقش زیبا نگرش * چوگانی و
سه گوی درون خم او * یک کفچه و یک دانه دو در زیرش * ح
ح خ شکل گوشواره دارند مرکب ححخ شود اگر معمای ححخ فرد فرد موجود
کنیم چنین آید که رباعی بر خواجه ححخ سه گوشواره هست درست *
زیر و زبرش یک شبه دانه پرست * دوم خالی و بر سر سوم نیز
نشانه شبیه چو لعل بر خاتم چیست * و اگر معما بطریق کتابت انگیزند
چنین آید که رباعی آن خواجه ححخ که هست با ما در لاغ * و ارد
کلهی سه تکمه چون پر زاغ * یک تکمه زپیش و در پیش داغ بیچه *
دوم خالی و پیش سوم هم داغ * عجبست نمود ار انگیزش این دو نظیر
بسنده هست اما صورت حروف باقی با تشبیه هم ... و کاسه نگونسار
خالی ز کاسه یکدانه بر سرش مانده و سوفار ز سوفاری دل تیغ بر سر
ز زه کمان با تراغ ز چوگان و کژ کج و یامه ز چوگان با گوی سر
اره و خندان و تشدید باد بناگوش اره بر سر کمان ... خندان و سه گره

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

بروند انش ماند صن چشم باد بناله چشمی باگوش تن چشمی مقابله بیرون افتاد

طاچشمی با میل ظاچشمی با میل دفالی بر سرش ح نعل و هلال غ نعلی

و یک میخ بر سر ف سر افگنده و پای و را زق سر بزرگ و متواضع ک

میخی عصا برداشته ل رکع م چشم باز و جزم و انچه مدور باشد و اگر

باد بناله گیرند گرز و کفچه و کفچلیز ن ابرو و کمان و طره سر پیچیده و کنگر

قصاب و چنگل باز گره و و دو چشم لا دو شاخه و اژدها و انچه بدین مشابه

بود چون بط و بوتیمار و کلنگ ی دیباچه بکتب معماء مصور انچه از

حروف مفرد خیزد هر حرفی رایگان و دوگان تشبیه نموده شد هنوز محل

انگیخت تشبیهات بی نهایت است که اگر بیشتر نموده شدی بتطویل

انجامیدی باقی مرکبات در رقعه ترکیب افتاد منظور خواهد گشت

حسن نظری بطریق الضاف ارزانی میباید داشت بیت

انظر معمای هذا عین المعقول اعمی بها گویم بچشم من در این گوش کن

ها لغنا ی در معانی مصور نامه بین خداوند نغم که نعل مرکب

بر چشم باز نهاده است و از کمان و تیر و سپر نام بیرون برده از بنده

شد بید خندان روی که یک مرغابی میان دو کاسه داشته است

نقش دعا که کاسه بر سر دیگ نهاده چوبی در ته دیگ راست کرده
قبول فرماید و بداند که شیخ ضیا را دیدم مقاله از چشم بیرون افتاده است
و بطی بر سیخ کرده و فقیه را دیدم سر فرو افگنده و گوی پیش سینهٔ او
حلقه شده و از شکمش یک موی برخاسته و گره در پای زده شمس را
دیدم حلقه میان دواره نهاده چپور را دیدم و زاغ بچه در زیر دو تکمه کله
نشانده و جوز گرهی در میان و طره از فرود آویزان کرده شاهی را دیدم
سکنجد بر دندانهاش مانده رگی در سینه و گره در شکم زده و مرغابی
فرو گرفته ظهیر را دیدم تیر در زیر چشمش راست ایستاده و قطرهٔ خون بالای
چشمش رسیده و گره در سینه زده و پیکان از شکمش بیرون آمده و بر چوگان
تکیه زده خورم رباعی خورم دیدم صورت او کافروار ❊ و بر بوم نهاده
بر سر خود منقار ❊ و آویخته اندر ته آن طرهٔ تار ❊ چوگان بکمر در ته چوگان
چهار ❊ اینهمه بخدمت می آیند و برسم خدمتی گوش اسپی گرفته اند و یک خود
و یک سپر و یک کفش دو میخی و یک کلنگ پیش می آرند که خدمت مخدوم
را مهتر خود سازند خداوند بداند که مهتر را یک چشم در سر باشد و دو در
دل آنکه مهتر باشد و کهتر گوئی سر شکی است چوبی بر دست گرفته و دست

دیگر پس پشت کفچه کرده آن را نیز فرو خواند باید کرد و باید دانست که گذشت
که اگر سر شود چنان باید شد که گزک زیر تشد یا کشد چنانکه اگر کسی ببند
دندان برو نهد که اگر سر آنچنان شود گوئی که اره بر گزک و بامه نهاده باشد
و چون این نیز معلوم ست که هر که سر شد او را اره و گزک باید بود و خود را
بزبون گیران زبون ندید و جائیکه کار باید فرمود کار را چوب در پشت است
و راستی در میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شد ناچار هر که هست
پشت خدمت خم کند و زیر کار در آید و کار را استمام کند بیت کار خواهی
همچو کاف کار کش چوب و پس ٭ راستی کن چون الف خدمت چو ری
بین زاهل کار ٭ و اگر میان چنین مخالفت جدید تیر و سپر و کمان پیوسته
بر یکجا باید داشت تا امن حاصل آید و دمی نخفته که می چشم بازست بهر
بطلان بازی پادشاهان را میسر شود و در شاهد نیز بنا و بیرد که شاه دل
دندان بنماید و بعد از ان راستی بالا و انگاه دو سوراخ پیش و پس و
بعد از ان کاسه طمع نقش شاهد تمام است که خوانده شد هر که در نقش
شاهدان فرو رفت دشوار بیرون آید چون ایشان صنم ضلالت اند
مسلمان صنم پرست نباشد بیت خوانده باشی بارها نقش صنم ٭

رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

چشم و ابروی و دهانی هست و بس ❊ اما اگر شاهد را اگذکی بر سر گمارند که
خنده را انزود و رکند و اگر عجمی بناشد باری خالی باشد شاهدی شبیهه زاهد
گردد اینک نصیحت باشارت ابرو و چشم از نقص خبر میدهد که مفسد را که
چشم باز در سر دارد و بیختی پیش سینه و دندان در شکم خالی دکاسه خالی
در ته استوار نشست و کمان و سپر و تیر و چوگان با گوی که کار اهل جهاد
پیش باید گرفت و در نماز کامل خوض کرد از پاداش آن چوگان بر سر
گوی و سوفاری بالای تیر بارهٔ تهیه راست کنند اره که پیش دندان
گنجد شد بش سه پاره ❊ دو چوگان زرکی نگینه بر سر و یکی ساده
فرستاده شد الع تاج دار را که نطاق زر در کمر و کفش یک میخی در
پای دارد تسلیم کند که لعب حاصل گردد نعل سمند خاص بر سر چوگان و
گوی پیوسته باد ❊ مصرع ❊ که همان است عمر نزد همه ❊ سوبین نوع
معمای منسوخ است ❊ موشحی که وضع کاتب است کیفیت آن منقح
در دیباچهٔ غرة الکمال ثبت افتاده و نام آن موشح مشرح معین گشته
درین وضع تصرفی جدید را مدخل دادم و چند معما بسبیل نمونه
پیش نظر ما عرض کرده است تا گذر اختند اهل تمیز ❊ کشتی بکند

ازین طرف نیز ٭ عز این معما اسمای موشح نام شد ٭ و چون طرق این
موشح چنان ست که حروف را بر رسم کتابت درست استعمال کنند
چنین که الف را سه حرف نه آنچنانکه در موشحات قدیم حرفی را بهجی
بر کار میداشتند پس درین روش جدید چند حروف که در تلفظ نمانده اند
و خاص در اسماء عربی بکار آید و استعمال آن مشکل ست طریق هر یک
باز نمایم سیما تا در تحقیق آسان شود ست آن مشکل ٭ یک بیت
نگه کن که بیاساید دل ٭ مصرع اینک اینک نظیر ذال است ٭
هیچ حرفی در نگنجیت این موشح معما ازین مشکلتر نیست مصرع
دو شکل نموده شد که تا در باب ٭ مهذب رباعی ای خواجه
مهذب که ممالک بی تو ٭ مهمل شد از انسان که مسالک بی تو ٭
گر فیض عمیمت نرسد ناگاهی ٭ در خط که کند صحیح ذالک بی تو ٭
مثله ای خواجه مهذب که میان صدرت ٭ بی نور دهد طلعت
همچون بدرت ٭ مارا نه بهم دل سگی یاد آور ٭ از ذوال علی اسمای
بیک قدرت مصرع اینک اینک نظیر ثی و قاف ٭ ثی نیز
اندک دشواری دارد از ان جهت که اگر لفظ فرق بر بندد چنین که

عینی و غینی بکار نباید نگیت لفظی که بپارسی و اصطلاح متداول باشد
چنین که شدقی و میراقی و استعمال قاف نیز از اشکال خالی نیست
اینجا نظیری نگاشته شد که هر دو حرف را شامل بود اما یک شکل اما
قاف اینجا شرح پیوست نظیر دیگر جای دیگر منظور خواهد شد مصرع
آنچه اینجاست نگه کن باری + تتمه بیت دیدم شقه که ساحت
از میراقی + اندر گذر قافله چاهی با نام + هم اینک اینک این
مثال عینین و غینین + آوردن این دو حرف نیز آسان نتوان داشت
زیرا که اگر عین و غین لغوی که چشم و ابر است آرند چندان نکته نبود
و این مفتح نماند عینی و غینی بباید آورد که از نکته متولد شود
چون طالعتین و قاتلین با هم هر دو حرف بطریق لطیفه بیرون آمد
و هم حکم این مفتح مرعی ماند پس برای نمونه چهار معمای نماینده نمودار
کردم دو در عین و دو در غین هر دو روشن و کشاده چنانکه در بار یک معنی
آن چشم کوته نظران در عین و غین نیفتد و معانی هر دو ورای العین
دیده شود بیت کما یلوح البدر فی العینین + او تار یلمع البرق
فی الغینین + عین شعر بدیعه العذار یمن قلمی سود ابر + آن هم

بین تعیین کرده شود که الاجزاء * علی رباعی ای خواجه علی که بودی از
یاران نامم * از وی قسمت در اسلامی ست تمام * دو بار که تابعین گوید
سلام * از روی تو یه که نباشد بدوام * شعر این نظیر حرف صاد و عین هم *
صغیر رباعی ای خوش پسر که هستم از روی تو شاد * هستی تو غیر تحییت
صیاد * قصاد و طبیب فارغین از هر دو * جائیکه خدا دهی تو زیست یکباد *
شعر اینک اینک نظیر عین و قاف * مقابل رباعی قتلغ که شد اهل عقل را
قره عین * ناخن بر وجه همه کیش قهرین * از قافله ختنی زعفرانی ستدیم *
بغیاه تیغیر کمان ضیغین * شعر اینک اینک نظیر ضاد و الف * زان نخودم
که نانموده بهانی * بیت که خواجه ضیا بنا نهد سهم لضاد * چون بندگی
مخالفت نشواد * شعر نظیر قاف اینک بنگر است این * قزل بیت
بستد چو قزل نهال و قاف زری * زان میوه غلام خورد و هم میوه بری *
شعر اینک اینک نظیر طو است * طیب بیت و طیب اگر بود نباشد
عجیبی * خطی و معانی و لفظ و ادبی * شعر اینک اینک نظیر ظو است
ظهیر بیت پیدا گرت ای ظهیر بود یاری * لفظی بشبهی نهانی کو باری
حروفی که در اشعار نیخ پیدا ست و دیده گفتم و قلم آسوده با قیها بعضی

درضمن این معمیات درآمده بعضی دیگر اهم باین طرایف دشتیان پانب
رباعی تاکید بیت یک معمائی هم آمد در قلم + اینک ست آن بین و
در دل کن رقم + چنین رباعی ساقی برخیز و باده گلگون ده ++ نو
گشت بنای عیش در دل خون ده + بسیار بنا مسخ دادی
خواهم قدحی با بسین اکنون ده ++ هم درین صنعت رقعه نیز بر سبیل
تمثیل نوشتم و مجمع حروف مشتبه که در ضمن رقعه آمده است این
حکایت ست که مشتبه نوانیست لطف عمیم کیهان و خوشی هوا فراز
نوشین قدحی چند با حریفان ذو فنون ده او مرهم ماست بیت
گر مخالف کاری نبود کنون + از حریفان بسین و دوستی +

۱۰۴
رسالهٔ ثالثه اعجاز خسروی

تم رسالة الثالث

